

زندگی نامه آشوکا بزرگ



مقاله ای از شهریار اقدام شرق

• فصل نخست: سرزمین هند پیش از آشوکا

سرزمینی که امروز آن را هند می نامیم، از هزاران سال پیش یکی از مهم ترین کانون های شکل گیری تمدن بشری بوده است.

این سرزمین پهناور که از دامنه های بلند هیمالیا تا آب های گرم اقیانوس هند امتداد یافته، تنها یک واحد جغرافیایی نبوده، بلکه جهانی مستقل با طبیعت، فرهنگ، زبان ها و سنت های گوناگون به شمار می آمده است.

کوهستان های سترگ، رودهای خروشان، دشت های حاصلخیز و جنگل های انبوه، در کنار اقلیم های متفاوت، شرایطی را فراهم کردند که تمدن های گوناگون بتوانند در

بخش های مختلف این سرزمین پدید آیند و هر یک نقشی در شکل گیری تاریخ هند ایفا کنند.

در شمال، رشته کوه هیمالیا همچون دیواری عظیم و استوار بر فراز آسیا سر برافراشته است.

این کوهستان نه تنها مرزی طبیعی میان شبه قاره هند و سرزمین های آسیای میانه به شمار می رفت، بلکه سرچشمه بسیاری از رودهای بزرگی بود که زندگی میلیون ها انسان را ممکن ساخت.

برف های همیشگی هیمالیا در هر بهار آب می شدند و رودهایی را پدید می آوردند که هزاران سال زمین های پیرامون خود را آبیاری کرده و زمینه را برای کشاورزی، شهرنشینی و پیدایش تمدن فراهم می ساختند.

در بسیاری از فرهنگ های کهن هند، هیمالیا تنها یک پدیده

طبیعی نبود، بلکه جایگاهی مقدس به شمار می رفت و در
اسطوره ها و آیین های مذهبی حضوری همیشگی داشت.

در غرب و شمال غرب هند، رود بزرگ سند جریان داشت
که نام هند نیز از همین رود گرفته شده است.

کرانه های حاصلخیز این رود هزاران سال پیش از میلاد
میزبان یکی از نخستین تمدن های بزرگ جهان شد.

در شرق، رود گنگ با شاخه های فراوان خود دشت های
وسیع را سیراب می کرد و بعدها به قلب سیاسی، فرهنگی و
مذهبی هند تبدیل شد.

این دو رود، همان نقشی را در تاریخ هند ایفا کردند که نیل
برای مصر و دجله و فرات برای میان رودان بر عهده داشتند
و بدون آنها شکل گیری تمدن های بزرگ در این سرزمین
تقریباً ناممکن بود.

در جنوب، فلات دکن بخش بزرگی از شبه قاره را در بر می گرفت.

این فلات با وجود ناهمواری های فراوان، منابع طبیعی ارزشمند، جنگل های گسترده و زمین های مناسب کشاورزی، از دیرباز محل زندگی اقوام مختلف بود.

در دو سوی این فلات نیز رشته کوه هایی قرار داشت که باران های موسمی را در خود نگاه می داشتند و موجب حاصلخیزی بسیاری از مناطق جنوبی می شدند.

همین تنوع جغرافیایی باعث شد که در طول تاریخ، فرهنگ ها و حکومت های متعددی در بخش های مختلف هند شکل بگیرند و هر یک ویژگی های خاص خود را داشته باشند.

یکی از مهم ترین ویژگی های طبیعی هند، بادهای موسمی بود که هر سال با نظم شگفت انگیزی از اقیانوس هند به سوی خشکی می وزید.

این باران های فصلی، که گاه با شدت فراوان همراه بودند، زمین های کشاورزی را سیراب می کردند و زندگی میلیون ها انسان به آنها وابسته بود.

اگر باران های موسمی به موقع می رسیدند، فراوانی و رونق سراسر سرزمین را فرا می گرفت و اگر دیر می رسیدند یا کمتر از حد معمول بودند، خشکسالی و قحطی بسیاری از نواحی را تهدید می کرد.

از همین رو، طبیعت در زندگی مردم هند نقشی بسیار پررنگ تر از بسیاری از تمدن های دیگر داشت و احترام به نیروهای طبیعی به تدریج در اندیشه ها و باورهای دینی آنان جایگاهی ویژه یافت.

هند به سبب موقعیت جغرافیایی خود، از دیرباز پلی میان

شرق و غرب جهان نیز محسوب می شد.

راه های زمینی از آسیای میانه و فلات ایران به شمال غرب

هند می رسیدند و از سوی دیگر، راه های دریایی این

سرزمین را به سواحل خلیج فارس، دریای سرخ و حتی شرق

آفریقا پیوند می دادند.

همین موقعیت موجب شد که کالاها، اندیشه ها، ادیان و

فرهنگ های گوناگون در طول هزاران سال وارد هند شوند و

در عین حال، بسیاری از دستاوردهای تمدن هند نیز به دیگر

نقاط جهان راه یابد.

این تبادل مداوم فرهنگی، یکی از مهم ترین عواملی بود که

بعدها زمینه را برای شکوفایی اندیشه، فلسفه و حکومت های

بزرگ، از جمله امپراتوری موریای و ظهور آشوکای بزرگ،

فراهم ساخت.

سرزمینی با چنین گستردگی، چنین تنوع طبیعی و چنین
پیشینه ای، نمی توانست تنها محل زندگی اقوام پراکنده باشد.
در دل همین دشت ها و در کنار همین رودها، یکی از
درخشان ترین تمدن های جهان باستان پدید آمد که امروزه آن
را تمدن دره سند می نامیم.
داستان این تمدن، نخستین فصل از تاریخ بلند هند است و
برای شناخت جهانی که سرانجام آشوکای بزرگ از دل آن
برخاست، باید از همان جا آغاز کرد.

• فصل دوم: تمدن دره سند

در حدود هزاره چهارم پیش از میلاد، در دشت های پهناوری که رود سند و شاخه های آن از میان آنها می گذشتند، یکی از کهن ترین تمدن های جهان آرام آرام شکل گرفت.

این تمدن که امروزه با نام تمدن دره سند شناخته می شود، همزمان با شکوفایی تمدن های مصر و میان رودان رشد کرد و در بسیاری از زمینه ها همپای آنان پیش رفت.

تا مدت های طولانی، پژوهشگران بر این باور بودند که تاریخ تمدن از میان رودان و مصر آغاز شده است، اما کشف شهرهای بزرگ در دره سند نشان داد که شبه قاره هند نیز از نخستین مراکز تمدن بشری بوده و مردمان آن هزاران سال

پیش از ظهور آشوکا، جامعه ای سازمان یافته و پیشرفته بنا نهاده بودند.

بر خلاف بسیاری از تمدن های باستانی که بیشتر پیرامون قدرت شاهان و جنگ ها شناخته می شوند، تمدن دره سند بیش از هر چیز با نظم شهری و شیوه زندگی شهروندان خود شناخته می شود.

شهرهایی که از دل خاک بیرون آمده اند، تصویری از جامعه ای را نشان می دهند که در آن برنامه ریزی، مهندسی و نظم اجتماعی جایگاهی چشمگیر داشته است.

خیابان ها با دقتی مثال زدنی طراحی شده بودند و بیشتر آنها یکدیگر را با زاویه های منظم قطع می کردند.

خانه ها بر اساس نقشه ای از پیش تعیین شده ساخته می شدند و حتی کوچک ترین کوچه ها نیز بخشی از یک طرح کلی و حساب شده بودند.

چنین نظامی در شهری که بیش از چهار هزار سال پیش ساخته شده بود، هنوز هم بسیاری از باستان شناسان را شگفت زده می کند.

در میان شهرهای این تمدن، هیچ شهری به اندازه موهنجو دارو شهرت نیافته است.

نام این شهر که در زبان محلی به معنای تپه مردگان است، امروزه برای هر پژوهشگر تاریخ جهان آشناست. موهنجو دارو در کرانه رود سند قرار داشت و یکی از بزرگ ترین مراکز شهری جهان باستان به شمار می رفت.

جمعیت آن در دوران شکوفایی احتمالاً به ده ها هزار نفر می
رسید و همین امر آن را در شمار بزرگ ترین شهرهای
عصر خود قرار می داد.

خیابان های پهن، محله های منظم، انبارهای بزرگ، ساختمان
های عمومی و خانه هایی که بیشتر آنها از آجرهای پخته
ساخته شده بودند، نشان می دهد که سازندگان این شهر تنها به
ساختن سرپناه نمی اندیشیدند، بلکه در پی ایجاد محیطی
مناسب برای زندگی شهری بودند.

یکی از شگفت انگیزترین ویژگی های موهنجو دارو، شبکه
پیشرفته آب رسانی و فاضلاب آن بود.

تقریباً هر خانه به چاهی برای تأمین آب شیرین دسترسی داشت و بسیاری از خانه ها دارای حمام های اختصاصی بودند.

آب مصرف شده از طریق کانال هایی که با آجر ساخته شده بودند، به شبکه اصلی فاضلاب هدایت می شد و از شهر خارج می گردید.

در حالی که بسیاری از شهرهای جهان تا هزاران سال بعد نیز از چنین سامانه ای برخوردار نبودند، مردم موهنجو دارو به اهمیت بهداشت و مدیریت آب پی برده بودند و آن را بخشی جدایی ناپذیر از زندگی شهری می دانستند.

این دستاورد تنها حاصل مهارت مهندسان نبود، بلکه از وجود حکومتی سازمان یافته و جامعه ای منظم نیز حکایت می کرد که توانایی اجرای پروژه های بزرگ شهری را داشت.

شهر مهم دیگر این تمدن، هاراپا بود که در شمال موهنجو دارو قرار داشت.

اگرچه این شهر از نظر معماری شباهت های فراوانی با موهنجو دارو داشت، اما کشف انبارهای بزرگ غلات، کارگاه های صنعتی و آثار متعدد بازرگانی نشان داد که هاراپا یکی از مراکز اصلی تولید و توزیع کالا در سراسر دره سند بوده است.

کاوش های باستان شناسی نشان داده اند که اندازه آجرها، شیوه ساختمان سازی و حتی معیارهای وزن و اندازه گیری در شهرهای مختلف این تمدن تقریباً یکسان بوده است.

چنین هماهنگی گسترده ای بیانگر وجود نظامی اداری و اقتصادی است که توانسته بود استانداردهایی مشترک را در سرزمینی پهناور برقرار کند.

اقتصاد این تمدن بر پایه کشاورزی، دامداری، صنایع دستی و تجارت استوار بود.

رود سند هر سال زمین های حاصلخیز را با رسوبات تازه می پوشاند و شرایطی مناسب برای کشت گندم، جو و دیگر محصولات فراهم می ساخت.

در کنار کشاورزی، صنعتگران نیز در ساخت ظروف سفالی، مهرهای سنگی، جواهرات، ابزارهای فلزی و پارچه مهارت فراوان داشتند.

بسیاری از این کالاها از راه های زمینی و دریایی به سرزمین های دوردست صادر می شد و بازرگانان دره سند با شهرهای میان رودان، فلات ایران و سواحل خلیج فارس روابط تجاری گسترده ای برقرار کرده بودند.

کشف مهرهای متعلق به تمدن دره سند در شهرهای سومری
و همچنین یافتن کالاهای میان رودانی در محوطه های
باستانی هند، گواه روشنی بر این ارتباطات گسترده است.

با وجود همه این پیشرفت ها، هنوز رازهای فراوانی درباره
این تمدن باقی مانده است.

مردم دره سند خط ویژه خود را داشتند و هزاران مهر و کتیبه
کوتاه از آنان به دست آمده است، اما این خط تاکنون به طور
قطعی خوانده نشده است.

به همین دلیل، برخلاف مصر یا میان رودان، ما هنوز صدای
مستقیم مردمان این تمدن را نمی شنویم و بیشتر دانسته های
ما از شهرها، ابزارها، بناها و آثار باستانی به دست آمده
است.

شاید روزی رمز این نوشته ها گشوده شود و تاریخ هند
باستان بخشی از رازهای نهفته خود را آشکار سازد، اما تا آن
زمان، باستان شناسی همچنان مهم ترین راه شناخت این تمدن
خواهد بود.

تمدن دره سند نزدیک به دو هزار سال شکوفا بود، اما
سرانجام در حدود هزاره دوم پیش از میلاد رو به افول نهاد.
درباره علت این فروپاشی دیدگاه های گوناگونی مطرح شده
است.

برخی پژوهشگران تغییر مسیر رودها و دگرگونی های
اقلیمی را عامل اصلی می دانند و گروهی دیگر از کاهش
بارندگی، سیلاب های پیاپی یا فرسایش منابع طبیعی سخن می
گویند.

در گذشته، نظریه حمله اقوام آریایی طرفداران بسیاری داشت، اما امروزه بیشتر تاریخ نگاران این دیدگاه را برای توضیح کامل سقوط این تمدن کافی نمی دانند و باور دارند که مجموعه ای از عوامل طبیعی، اقتصادی و اجتماعی در این رویداد نقش داشته است.

هرچند شهرهای بزرگ دره سند به تدریج متروک شدند، اما میراث آنان از میان نرفت.

بسیاری از شیوه های کشاورزی، صنایع دستی، سنت های فرهنگی و حتی برخی عناصر اعتقادی در طول قرن های بعد به زندگی خود ادامه دادند و در تمدن های بعدی هند تأثیر گذاشتند.

با این حال، تاریخ شبه قاره وارد مرحله ای تازه می شد.

اقوامی که بعدها آریایی نام گرفتند، آرام آرام در بخش های

شمالی هند استقرار یافتند و همراه با زبان، آیین ها و سنت

های خود، دوره ای را آغاز کردند که امروزه آن را عصر

ودایی می نامیم.

این دوره نه تنها ساختار اجتماعی و سیاسی هند را دگرگون

کرد، بلکه پایه های فرهنگی و فکری جامعه ای را بنیان نهاد

که هزار سال بعد، آشوکای بزرگ در دل آن پرورش یافت.

• فصل سوم: عصر ودایی

با فروپاشی تدریجی تمدن دره سند، تاریخ هند وارد دوره ای شد که از بسیاری جهات با گذشته تفاوت داشت.

شهرهای بزرگ و خیابان های منظم جای خود را به جوامعی دادند که بیشتر بر دامداری، کشاورزی و زندگی قبیله ای استوار بودند و قدرت سیاسی به جای آنکه در شهرهای عظیم متمرکز باشد، در دست رؤسای قبایل و خاندان های جنگجو قرار گرفت.

این دوران که چندین سده به طول انجامید، امروزه به نام عصر ودایی شناخته می شود، زیرا مهم ترین یادگار آن، مجموعه سرودها و متونی است که بعدها با نام وداها شناخته

شدند و بنیان فرهنگ و اندیشه هند را برای هزاران سال شکل دادند.

درباره چگونگی آغاز این دوره، تاریخ نگاران سال ها به بحث پرداخته اند.

بیشتر پژوهشگران بر این باورند که گروه هایی از اقوام هند و آریایی که به زبان های مشترکی سخن می گفتند، در فاصله هزاره دوم پیش از میلاد به تدریج از آسیای میانه وارد شمال غرب شبه قاره شدند.

این جابه جایی نه یک لشکرکشی بزرگ و ناگهانی، بلکه روندی آرام و چندین نسل ادامه دار بود که طی آن، مهاجران تازه وارد در کنار ساکنان بومی زندگی کردند، با آنان آمیختند و فرهنگی نو پدید آوردند که بعدها پایه تمدن کلاسیک هند شد.

ویل دورانت نیز در تاریخ تمدن بر این نکته تأکید می کند که

شکل‌گیری تمدن هند نتیجه برخورد و آمیختن فرهنگ‌های
گونگون بود، نه نابودی کامل یک فرهنگ به دست فرهنگی
دیگر.

این اقوام خود را آریا می‌نامیدند که در زبان آنان به معنای
نجیب یا شریف بود.

باید توجه داشت که این واژه در روزگار باستان مفهومی
فرهنگی و زبانی داشت و هیچ ارتباطی با برداشت‌های
نادرست و سیاسی سده‌های اخیر نداشت.

آریاییان با خود زبان، آیین‌ها، سنت‌های دینی و شیوه زندگی
ویژه‌ای را به هند آوردند که در طول زمان با فرهنگ‌های
بومی درآمیخت و تمدنی تازه را پدید آورد.

از دل همین آمیزش بود که زبان سانسکریت شکل گرفت و به
یکی از مهم‌ترین زبان‌های جهان باستان تبدیل شد.

زبانی که بعدها شاهکارهای ادبی، فلسفی و دینی هند به آن نوشته شد و تأثیر آن تا امروز در بسیاری از زبان های شبه قاره باقی مانده است.

نخستین و کهن ترین اثر این دوران، ریگ ودا است. این کتاب مجموعه ای از صدها سرود و نیایش است که نسل های گوناگون آنها را حفظ کردند و سینه به سینه انتقال دادند تا سرانجام به صورت مکتوب درآمد. ریگ ودا تنها یک متن مذهبی نیست، بلکه پنجره ای ارزشمند به زندگی مردم آن عصر به شمار می رود. از خلال این سرودها می توان دریافت که مردم چگونه زندگی می کردند، به چه چیزهایی ایمان داشتند، چه آرزوهایی در سر می پروراندند و جهان پیرامون خود را چگونه می دیدند.

در این سرودها از خدایان گوناگون، از آتش، باران،
خورشید، سپیده دم و نیروهای طبیعت یاد شده است و انسان
در برابر این نیروهای بزرگ با احترام و ستایش می ایستد.
جامعه عصر ودایی در آغاز بیشتر بر پایه قبیله استوار بود.
هر قبیله رئیس خود را داشت و مردم در روستاها یا
سکونتگاه های کوچک زندگی می کردند.

دامداری مهم ترین بخش اقتصاد را تشکیل می داد و شمار
گاوهای هر خانواده نشانه ثروت و جایگاه اجتماعی آن به
شمار می رفت.

با گذشت زمان، کشاورزی گسترش یافت و روستاها بزرگ
تر شدند.

جنگل ها به تدریج پاکسازی شدند و زمین های تازه ای برای
کشت آماده گردید.

این تغییرات باعث شد که جمعیت افزایش یابد و حکومت های محلی قدرت بیشتری پیدا کنند.

در همین دوران، ساختار اجتماعی هند نیز آرام آرام شکل گرفت.

جامعه به گروه های مختلفی تقسیم می شد که هر یک وظایف ویژه ای بر عهده داشتند.

روحانیان که بعدها برهمنان نام گرفتند، مسئول اجرای آیین های دینی بودند.

جنگجویان وظیفه دفاع و حکومت را بر عهده داشتند.

کشاورزان، دامداران و بازرگانان ستون اصلی اقتصاد را تشکیل می دادند و گروه دیگری نیز بیشتر به کارهای خدماتی و دستی می پرداختند.

در آغاز، این تقسیم بندی انعطاف بیشتری داشت و هنوز به

نظام سخت و پیچیده ای که بعدها به نظام طبقاتی هند شهرت یافت، تبدیل نشده بود.

با گذشت قرن ها، این ساختار استوارتر شد و تأثیر عمیقی بر جامعه هند گذاشت.

دین عصر ودایی نیز با آنچه بعدها در هند رواج یافت تفاوت هایی داشت.

مراسم دینی بیشتر پیرامون قربانی کردن و خواندن سرودهای مقدس برگزار می شد و برهمنان در اجرای این آیین ها نقش اصلی را ایفا می کردند.

باور بر این بود که اگر مراسم به درستی انجام گیرد، نظم جهان حفظ خواهد شد و خدایان نعمت، پیروزی و فراوانی را به انسان ارزانی خواهند داشت.

در این دوره هنوز از مفاهیمی مانند رهایی، یگانگی روح با

حقیقت مطلق یا فلسفه های عمیق عرفانی که بعدها در
اوپانیشادها مطرح شدند، خبری نبود و دین بیشتر رنگ آیینی
و نیایشی داشت تا فلسفی.

با این همه، جامعه هند هر روز پیچیده تر می شد و پرسش
های تازه ای در ذهن اندیشمندان پدید می آمد.

آیا قربانی کردن به تنهایی انسان را به حقیقت می رساند؟

آیا خدایان تنها در آتش و آسمان حضور دارند؟

سرنوشت انسان پس از مرگ چیست؟

روح چیست و حقیقت نهایی جهان کدام است؟

این پرسش ها به تدریج اندیشه هندی را از مرحله آیین های

مذهبی به سوی تفکر فلسفی هدایت کردند.

از دل همین جست و جوی فکری بود که چند قرن بعد
اوپانیساده‌ها پدید آمدند و افق تازه‌ای را پیش روی تمدن هند
گشودند.

آثاری که نه تنها مسیر اندیشه هندی را دگرگون کردند، بلکه
زمینه فکری ظهور بودا و در نهایت جهان بینی آشوکای
بزرگ را نیز فراهم ساختند.

فصل چهارم: اوپانیشادها و تولد فلسفه هند

با گذشت چندین سده از آغاز عصر ودایی، جامعه هند دیگر همان جامعه ساده و قبیله ای گذشته نبود.

جمعیت افزایش یافته بود، شهرهای تازه ای پدید آمده بودند، بازرگانی رونق گرفته بود و حکومت های نیرومندتری بر بخش های مختلف شبه قاره فرمان می راندند.

در کنار این دگرگونی های اجتماعی، اندیشه انسان نیز آرام آرام مسیر تازه ای را در پیش گرفت.

نسلی از اندیشمندان و جویندگان حقیقت به این نتیجه رسیدند که انجام آیین های مذهبی و قربانی کردن، هرچند برای حفظ سنت های دینی اهمیت دارد، اما نمی تواند پاسخ همه پرسش های انسان درباره زندگی، مرگ و حقیقت جهان باشد.

آنان به جای آنکه نگاه خود را تنها به آتش قربانی و نیایش
های مذهبی بدوزند، نگاهشان را به درون انسان معطوف
کردند و کوشیدند حقیقت را در ژرفای روح و آگاهی او جست
و جو کنند.

ثمره این تحول فکری، مجموعه آثاری بود که بعدها با نام
اوپانیشادها شناخته شد.

واژه اوپانیشاد در زبان سانسکریت به نشستن شاگرد در کنار
استاد اشاره دارد، جایی که آموزگار اسرار حقیقت را نه در
میان جمع، بلکه در گفت و گویی آرام و عمیق برای شاگرد
خود آشکار می ساخت.

همین نام به خوبی نشان می دهد که این آثار بیش از آنکه
کتاب هایی برای اجرای آیین های مذهبی باشند، نوشته هایی
برای اندیشیدن و جست و جوی حقیقت بودند.

اگر وداها بیشتر به نیایش خدایان و انجام مناسک دینی می پرداختند، اوپانیشادها انسان را به شناخت خود و شناخت حقیقت نهایی جهان دعوت می کردند.

در این آثار، پرسش هایی مطرح شد که هنوز نیز از بنیادی ترین پرسش های فلسفه به شمار می روند.

جهان چگونه پدید آمده است؟

آیا همه موجودات سرچشمه ای مشترک دارند؟

روح انسان چیست؟

پس از مرگ چه روی می دهد؟

آیا زندگی تنها به این جهان محدود می شود یا حقیقتی فراتر

از آن وجود دارد؟

این پرسش ها نشان می دهند که اندیشمندان هند باستان تنها به

سامان دادن جامعه یا اجرای آیین های دینی نمی اندیشیدند،

بلکه می خواستند جایگاه انسان را در سراسر هستی بشناسند.

یکی از مهم ترین مفاهیمی که در اوپانیشادها مطرح شد،
برهمن بود.

برهمن نه یک خدا به معنایی که در اسطوره های کهن دیده
می شود، بلکه حقیقت مطلق، سرچشمه همه موجودات و بنیاد
هستی به شمار می آمد.

اندیشمندان اوپانیشادها بر این باور بودند که همه آنچه در
جهان دیده می شود، از کوه ها و رودها گرفته تا انسان و
جانوران، جلوه هایی از همان حقیقت یگانه هستند.

جهان اگرچه پر از گوناگونی به نظر می رسد، اما در ژرفای
خود از وحدتی بزرگ سرچشمه گرفته است که برهمن نام
دارد.

در برابر این مفهوم، واژه آتمان قرار داشت که به روح یا
حقیقت درونی انسان اشاره می کرد.

اندیشمندان اوپانیشادها به این نتیجه رسیدند که آتمان واقعی با بدن، احساسات یا حتی اندیشه های انسان یکی نیست.

بدن پیر می شود، اندیشه ها دگرگون می شوند و احساسات می آیند و می روند، اما حقیقت درونی انسان فراتر از همه این دگرگونی هاست.

بزرگ ترین کشف فلسفی اوپانیشادها این بود که آتمان و برهمن در نهایت از یک حقیقت هستند و انسانی که این یگانگی را دریابد، به شناخت کامل هستی دست یافته است.

این اندیشه بعدها یکی از مهم ترین پایه های فلسفه هند شد و تا امروز نیز جایگاه خود را حفظ کرده است.

در همین دوران، مفهوم کارما نیز شکل روشن تری پیدا کرد.

بر اساس این اندیشه، هر کردار انسان، چه نیک و چه بد، پیامدی گریزناپذیر به همراه دارد.

هیچ عملی بی اثر نمی ماند و هر تصمیمی آینده انسان را می سازد.

کارما تنها به زندگی کنونی محدود نمی شود، بلکه با باور به تناسخ یا زاده شدن دوباره پیوند می خورد.

روح انسان پس از مرگ، بر پایه کردارهای گذشته خود، زندگی تازه ای را آغاز می کند و این چرخه بارها تکرار می شود.

از همین رو، مسئولیت اخلاقی انسان اهمیت فراوانی پیدا می کند، زیرا آینده او نه به خواست خدایان، بلکه تا اندازه زیادی به کردار خود او وابسته است.

اندیشمندان اوپانیشادها باور داشتند که هدف نهایی انسان، رهایی از این چرخه پایان ناپذیر تولد و مرگ است.

این رهایی که موکشا نامیده می شود، زمانی به دست می آید

که انسان حقیقت آتمان و برهمن را بشناسد و از وابستگی به خواسته های زودگذر دنیا آزاد شود.

در این دیدگاه، بزرگ ترین پیروزی نه شکست دادن دشمنان در میدان نبرد، بلکه غلبه بر نادانی، دلبستگی و خودخواهی است.

همین تغییر نگرش، فلسفه هند را از دینی مبتنی بر آیین های بیرونی، به اندیشه ای ژرف درباره انسان و جهان تبدیل کرد. اوپانیشادها تأثیری گذاشتند که تنها به زمان خود محدود نماند. تقریباً همه مکتب های بزرگ فلسفی هند، چه با این اندیشه ها موافق بودند و چه در برابر آنها دیدگاه های تازه ای ارائه کردند، ناچار بودند با مفاهیم مطرح شده در این آثار روبه رو شوند.

حتی آیین هایی مانند بودیسم و جینیسم که در برخی مسائل با سنت ودایی اختلاف داشتند، در فضایی پدید آمدند که پرسش های اساسی آن را اوپانیشادها مطرح کرده بودند.

به همین دلیل، شناخت این آثار برای درک تاریخ اندیشه هند ضروری است، زیرا بدون آنها نمی توان دریافت که چگونه جامعه ای که روزگاری بر قربانی و آیین های مذهبی تکیه داشت، به سرزمینی تبدیل شد که بزرگ ترین فیلسوفان و آموزگاران معنوی جهان از دل آن برخاستند.

در میان همه اندیشمندانی که نامشان با اوپانیشادها پیوند خورده است، هیچ کس به اندازه یاجنوالکیا بر تاریخ فلسفه هند تأثیر نگذاشت.

او نه تنها یکی از برجسته ترین آموزگاران عصر خود بود، بلکه اندیشه هایش مسیر فلسفه هندی را برای همیشه دگرگون ساخت.

برای شناخت جهان فکری که بعدها بودا در آن ظهور کرد و
آشوکا آن را به سراسر امپراتوری خود گسترش داد، اکنون
باید با زندگی و اندیشه های این فیلسوف بزرگ آشنا شویم.

فصل پنجم: یاجناوالکیه و جست و جوی حقیقت

در تاریخ اندیشه هند، نام بسیاری از آموزگاران، حکیمان و سرایندگان سرودهای ودایی به چشم می خورد، اما در میان آنان، یاجناوالکیا جایگاهی ویژه دارد.

او از نخستین اندیشمندانی بود که فلسفه را از چارچوب آیین های مذهبی فراتر برد و انسان را به شناخت حقیقت درونی خود فراخواند.

اگر وداها میراث ایمان و سنت بودند، یاجناوالکیا نماینده اندیشه، پرسش و تأمل بود.

او نه تنها در روزگار خود احترام فراوانی داشت، بلکه اندیشه هایش طی بیش از دو هزار سال بر فلسفه، عرفان و فرهنگ

هند تأثیر گذاشت و نام او در کنار بزرگ ترین متفکران جهان
باستان قرار گرفت.

بیشتر آگاهی ما از زندگی یاجناوالکیا از بریهد آرنیکه
اوپانیشاد به دست می آید.

این اثر که از مهم ترین و کهن ترین اوپانیشادها به شمار می
رود، مجموعه ای از گفت و گوهای فلسفی او با پادشاهان،
دانشمندان و شاگردانش را در خود جای داده است.

برخلاف بسیاری از شخصیت های باستان که زندگی آنان با
افسانه در آمیخته است، اهمیت یاجناوالکیا بیش از آنکه در
رویدادهای زندگی اش باشد، در اندیشه هایی است که از خود
بر جای گذاشت.

او نه یک فرمانروا بود و نه یک سردار، بلکه آموزگاری بود

که میدان نبرد او ذهن انسان و سلاحش استدلال و خرد به
شمار می رفت.

یکی از مشهورترین روایت های مربوط به او، حضورش در
دربار پادشاه جاناکا است.

جاناکا که فرمانروای ویدها بود، تنها به اداره کشور نمی
اندیشید، بلکه علاقه فراوانی به دانش و فلسفه داشت و همواره
دانشمندان و حکیمان را به دربار خود دعوت می کرد تا
درباره مهم ترین پرسش های هستی با یکدیگر به گفت و گو
بپردازند.

در یکی از این نشست ها، یاجناوالکیا با گروهی از برجسته
ترین اندیشمندان زمان خود به مناظره پرداخت.
هدف این مناظره پیروزی بر رقیب یا کسب شهرت نبود،

بلکه یافتن حقیقت بود، زیرا در سنت فلسفی هند، حقیقت

ارزشی بالاتر از پیروزی در بحث داشت.

در همان مجلس، زنی دانشمند به نام گارگی نیز حضور داشت

که از برجسته ترین فیلسوفان عصر خود به شمار می رفت.

او بی پروا از یاجناوالکیا پرسش هایی درباره بنیاد جهان،

ماهیت هستی و سرچشمه همه موجودات مطرح کرد.

گفت و گوی این دو، یکی از ارزشمندترین مناظره های

فلسفی جهان باستان است و نشان می دهد که اندیشه هندی تا

چه اندازه به بحث عقلانی و جست و جوی حقیقت اهمیت می

داد.

این نکته همچنین نشان می دهد که در محافل علمی آن

روزگار، زنان نیز می توانستند در عالی ترین مباحث فلسفی

شرکت کنند و با بزرگ ترین اندیشمندان عصر خود به
مناظره بپردازند.

در روایت دیگری، یاجناوالکیا با همسر خود مایتریی درباره
حقیقت جاودانگی سخن می گوید.

او به مایتریی توضیح می دهد که ثروت، قدرت و دارایی
های دنیوی نمی توانند انسان را به جاودانگی برسانند.
آنچه ارزش حقیقی دارد، شناخت نفس و آگاهی از حقیقت
وجود است.

این گفت و گو از زیباترین بخش های ادبیات فلسفی هند به
شمار می رود و نشان می دهد که برای یاجناوالکیا، بزرگ
ترین ثروت انسان نه زر و سیم، بلکه دانایی بود.

مهم ترین آموزه یاجناوالکیا درباره آتمان یا حقیقت درونی
انسان بود.

او باور داشت آنچه انسان خود می پندارد، یعنی بدن، احساسات، خواسته ها و حتی اندیشه ها، همگی دستخوش تغییر هستند و نمی توانند حقیقت نهایی انسان باشند.

در پس همه این دگرگونی ها، حقیقتی پایدار وجود دارد که نه زاده می شود، نه از میان می رود و نه با گذر زمان تغییر می کند.

شناخت این حقیقت، به باور او، بزرگ ترین هدف زندگی انسان بود.

از همین اندیشه بود که جمله مشهور او درباره حقیقت نفس پدید آمد که بعدها الهام بخش بسیاری از فیلسوفان و عارفان هند شد.

یاجنواالکیا همچنین بر این باور بود که دانایی حقیقی تنها با حفظ کردن متون مقدس به دست نمی آید.

او شاگردان خود را به اندیشیدن، پرسش کردن و تجربه
مستقیم حقیقت دعوت می کرد.

این نگرش، تحولی مهم در تاریخ اندیشه هند به شمار می
رفت، زیرا انسان را از پیروی صرف از سنت به سوی
شناختی آگاهانه و شخصی هدایت می کرد.

در این دیدگاه، حقیقت چیزی نبود که تنها از زبان دیگران
شنیده شود، بلکه باید آن را با تأمل، خرد و تجربه درونی
دریافت.

اندیشه های یاجناوالکیا تنها در محافل فلسفی باقی نماند.
در سده های بعد، بسیاری از مکتب های فکری هند، چه آنان
که آموزه های او را پذیرفتند و چه آنان که با بخشی از آنها
مخالفت کردند، ناگزیر بودند دیدگاه های خود را در برابر
اندیشه های او بیان کنند.

حتی بودا، که چند قرن بعد ظهور کرد و راهی متفاوت را برگزید، در جامعه ای می زیست که پرسش های بنیادین آن را اندیشمندانی مانند یاجناوالکیا مطرح کرده بودند. از این رو، اگر اوپانیشادها بستر تولد فلسفه هند بودند، یاجناوالکیا را می توان یکی از بزرگ ترین معماران این بنای فکری دانست.

با این همه، جامعه هند تنها در حال دگرگونی فکری نبود. همزمان با گسترش این اندیشه های فلسفی، نارضایتی از آیین های پیچیده مذهبی، قدرت روزافزون برهمنان و شکاف های اجتماعی نیز افزایش می یافت.

بسیاری از مردم در جست و جوی راهی ساده تر برای رسیدن به آرامش و رهایی بودند.

در چنین فضایی، در سده ششم پیش از میلاد، آموزگاری از

خاندان شاکیا ظهور کرد که آموزه های او مسیر تاریخ هند و
بخش بزرگی از آسیا را برای همیشه دگرگون ساخت.
آن مرد، سیدارتا گوتاما بود که جهان او را با نام بودا می
شناسد.

فصل ششم: ظهور بودا و طلوع آیینی نو

در سده ششم پیش از میلاد، هند در یکی از مهم ترین دوره های تاریخ خود قرار داشت.

شهرها روز به روز بزرگ تر می شدند، بازرگانی رونق بیشتری می یافت، حکومت های محلی برای گسترش قلمرو خود با یکدیگر رقابت می کردند و اندیشمندان در جست و جوی پاسخ هایی تازه برای پرسش های کهن بودند.

در چنین فضایی، بسیاری از مردم دیگر از آیین های پیچیده مذهبی و مراسم پرهزینه قربانی که تنها بر همان اجازه اجرای آنها را داشتند، رضایت نداشتند.

آنان در پی راهی بودند که انسان را بدون تشریفات دشوار و امتیازهای طبقاتی، به آرامش، اخلاق و رهایی برساند.

از دل همین فضای فکری بود که دو آیین بزرگ، یعنی
جینیسم و بودیسم، پدید آمدند و مسیر تاریخ هند را برای
همیشه دگرگون کردند.

سیدارتا گوتاما، که بعدها بودا نام گرفت، در حدود سده ششم
پیش از میلاد در خاندان شاکیا و در دامنه های هیمالیا زاده
شد.

بر پایه سنت های بودایی، او دوران کودکی و جوانی خود را
در رفاه و آسایش گذراند و خانواده اش کوشیدند او را از رنج
ها و دشواری های زندگی دور نگه دارند.

اما دیدن بیماری، پیری و مرگ، نگاه او را به زندگی
دگرگون کرد و این پرسش را در ذهنش پدید آورد که آیا
انسان می تواند راهی برای رهایی از رنج بیابد.

همین پرسش، سرآغاز سفری شد که نه تنها زندگی او، بلکه
سرنوشت میلیون ها انسان را در سراسر آسیا تغییر داد.

گوتاما سال ها در کنار آموزگاران مختلف به ریاضت، مراقبه
و مطالعه پرداخت.

او راه زاهدانی را آزمود که بدن را با گرسنگی و سختی می
آزردند و راه کسانی را نیز دید که زندگی را تنها در لذت
های دنیوی می جستند.

سرانجام به این نتیجه رسید که هیچ یک از این دو راه، انسان
را به حقیقت نمی رساند.

او راهی را برگزید که بعدها آن را راه میانه نامید، راهی که
انسان را از افراط و تفریط دور می کند و او را به آرامش،
خرد و شناخت درست رهنمون می سازد.

بر پایه سنت بودایی، گوتاما پس از سال ها مراقبه، زیر درختی که بعدها درخت بودی نام گرفت، به روشن شدگی یا بیداری دست یافت.

از آن پس او بودا، یعنی بیدار شده، نامیده شد. آنچه او به دست آورد، نه قدرت سیاسی بود و نه ثروت، بلکه شناختی تازه از انسان و ریشه های رنج او بود. بودا باور داشت که سرچشمه بیشتر رنج های انسان، دلبستگی، آزمندی و نادانی است و تا زمانی که این عوامل از میان نروند، انسان آرامش حقیقی را نخواهد یافت.

هسته اصلی آموزش های بودا بر چهار حقیقت بنیادین استوار بود.

او می گفت که زندگی با رنج همراه است. این رنج علتی دارد و آن دلبستگی انسان به خواسته های پایان

ناپذیر است.

این رنج می تواند پایان یابد.

و راه پایان دادن به آن، پیروی از شیوه ای درست در اندیشه،

گفتار، کردار و زندگی است.

این آموزش ها، اگرچه ساده به نظر می رسیدند، اما دیدگاهی

تازه درباره زندگی ارائه می کردند و بسیاری از مردم را که

از پیچیدگی آیین های مذهبی خسته شده بودند، به خود جذب

کردند.

بودا برخلاف بسیاری از آموزگاران زمان خود، پیامش را

تنها برای گروهی خاص بیان نمی کرد.

او در شهرها و روستاها سفر می کرد و با پادشاهان،

بزرگانان، کشاورزان و حتی فقیرترین مردم سخن می گفت.

در نگاه او، ارزش انسان به تولد و جایگاه اجتماعی اش

وابسته نبود، بلکه کردار و اخلاق او اهمیت داشت.

این اندیشه در جامعه ای که تقسیم بندی های اجتماعی روز به روز استوارتر می شد، برای بسیاری از مردم امیدبخش و الهام بخش بود.

در مدت کوتاهی، گروهی از شاگردان به گرد او آمدند و نخستین انجمن های بودایی را تشکیل دادند.

این انجمن ها به مراکز آموزش، مراقبه و گسترش آیین تازه تبدیل شدند و اندیشه های بودا را به بخش های گوناگون شمال هند رساندند.

پس از درگذشت او نیز شاگردانش آموزش هایش را حفظ کردند و آنها را نسل به نسل منتقل ساختند.

با این حال، در سال های نخست، بودیسم هنوز آیینی منطقه ای بود و نفوذ آن بیشتر به بخش هایی از شمال هند محدود می شد.

هیچ کس در آن زمان نمی توانست پیش بینی کند که چند قرن بعد، فرمانروایی از خاندان موریای این آیین را از مرزهای هند فراتر خواهد برد و آن را به یکی از بزرگ ترین ادیان جهان تبدیل خواهد کرد.

در کنار بودیسم، آیین جین نیز به رهبری مهاویرا گسترش یافت و هر دو آیین، جامعه هند را به بازنگری در باورهای دیرینه خود فراخواندند.

این رقابت فکری، فضای تازه ای برای گفت و گو، پژوهش و اندیشیدن پدید آورد و هند را به یکی از پویاترین مراکز فلسفی جهان باستان تبدیل کرد.

در چنین محیطی، قدرت سیاسی نیز دستخوش تغییرات

بزرگی می شد.

پادشاهی های کوچک یکی پس از دیگری در رقابت با
یکدیگر نیرومندتر می شدند و در میان همه آنها، سرزمینی
در شرق هند آرام آرام به قدرتی تبدیل می شد که آینده شبه
قاره را رقم می زد.

آن سرزمین، ماگادا بود، جایی که چند نسل بعد، امپراتوری
موریا پدید آمد و سرانجام آشوکای بزرگ بر تخت فرمانروایی
آن نشست.

بخش هفتم: ماگادا و پیدایش امپراتوری موريا

در روزگاری که بودا و مهاویرا اندیشه های خود را در سراسر شمال هند گسترش می دادند، نقشه سیاسی شبه قاره نیز در حال دگرگونی بود.

سرزمین هند هنوز کشوری یکپارچه نبود و ده ها پادشاهی و جمهوری کوچک، هر یک بر بخشی از این سرزمین فرمان می راندند.

برخی از این حکومت ها تنها چند شهر و روستای پیرامون خود را در اختیار داشتند و برخی دیگر قلمرو گسترده تری را اداره می کردند، اما هیچ یک هنوز نتوانسته بودند سراسر شمال هند را زیر فرمان خود گرد آورند.

این دوره در تاریخ هند به عصر مهاجناپاداها شهرت یافته

است، دورانی که شانزده حکومت بزرگ برای دستیابی به برتری سیاسی، اقتصادی و نظامی با یکدیگر رقابت می کردند.

در میان این حکومت ها، ماگادا از همه موقعیت مناسب تری داشت.

این سرزمین در بخش شرقی دشت گنگ قرار گرفته بود، جایی که زمین های حاصلخیز، رودهای فراوان و جنگل های گسترده، منابع طبیعی ارزشمندی را در اختیار مردم قرار می داد.

رود گنگ و شاخه های آن، راه های ارتباطی مناسبی برای بازرگانی و جابه جایی سپاهیان فراهم می کردند و معادن آهن پیرامون ماگادا نیز امکان ساخت ابزار و جنگ افزارهای بهتر را به وجود می آوردند.

همه این عوامل سبب شد که فرمانروایان ماگادا نسبت به

رقیبان خود برتری پیدا کنند و به تدریج قدرت بیشتری به دست آورند.

پادشاهان ماگادا تنها به گسترش قلمرو خود نمی اندیشیدند، بلکه به ایجاد حکومتی منظم نیز توجه داشتند.

آنان نظام مالیاتی کارآمدتری ایجاد کردند، سپاهیان دائمی در اختیار گرفتند و اداره شهرها و روستاها را سامان بخشیدند. در نتیجه، ماگادا آرام آرام به نیرومندترین دولت شمال هند تبدیل شد و بسیاری از حکومت های کوچک ناچار شدند فرمانروایی آن را بپذیرند یا در برابر سپاهیان شکست بخورند.

پس از چند نسل، دودمان ناندا بر ماگادا فرمان راند. پادشاهان این دودمان ثروت فراوانی گرد آوردند و یکی از بزرگ ترین ارتش های جهان باستان را در اختیار داشتند.

نویسندگان یونانی که بعدها اخبار این سرزمین را ثبت کردند، از سپاهی سخن گفته اند که صدها هزار پیاده، هزاران سوار، ارابه های جنگی و شمار بسیاری فیل جنگی در آن حضور داشتند.

اگرچه این اعداد احتمالاً اغراق آمیز هستند، اما تردیدی وجود ندارد که نانداها نیروی نظامی چشمگیری در اختیار داشتند و همین قدرت، بسیاری از همسایگان را از رویارویی مستقیم با آنان باز می داشت.

در همین هنگام، رویدادی در غرب هند رخ داد که اگرچه تنها چند سال به طول انجامید، اما پیامدهای آن برای تاریخ هند بسیار فراتر از عمر آن لشکرکشی بود.

در آن سوی رشته کوه های هندوکش، جوانی مقدونی که بیشتر جهان آن روزگار را زیر فرمان خود آورده بود، نگاهش را به سوی هند دوخت.

اسکندر مقدونی پس از شکست دادن شاهنشاهی هخامنشی، در سال سیصد و بیست و شش پیش از میلاد از رود سند گذشت و وارد شمال غرب شبه قاره شد.

او در نبردی سخت با شاه پوروس روبه رو شد و با وجود پیروزی، دریافت که پیش روی او سرزمینی بسیار پهناور با حکومت هایی نیرومند قرار دارد.

سپاهیان مقدونی که سال ها از خانه های خود دور بودند و از جنگ های پی در پی خسته شده بودند، از ادامه پیشروی سر باز زدند و اسکندر ناچار شد فرمان بازگشت را صادر کند.

اگرچه حضور اسکندر در هند کوتاه بود، اما پیامدهای آن اهمیت فراوانی داشت.

بخش هایی از شمال غرب هند برای مدتی زیر نفوذ مقدونیان قرار گرفت و راه ارتباط میان جهان یونانی و شبه قاره هند

بیش از گذشته گشوده شد.

در همان حال، حکومت های محلی که پیش از آن زیر سلطه
هخامنشیان یا فرمانروایان بومی بودند، دچار دگرگونی شدند
و فضای تازه ای برای ظهور قدرتی نو فراهم آمد.

همین شرایط، زمینه را برای ظهور مردی فراهم کرد که
قرار بود نخستین امپراتوری بزرگ هند را بنیان نهد.

آن مرد، چاندراکوپتا موریای بود.

او با یاری اندیشمند و سیاستمداری برجسته به نام چاناکیا،
توانست دودمان ناندا را سرنگون کند و حکومت تازه ای را
پایه گذاری نماید.

چاناکیا که از بزرگ ترین نظریه پردازان سیاست در تاریخ
هند به شمار می رود، باور داشت که قدرت یک دولت تنها به
شمار سپاهیان آن وابسته نیست، بلکه اداره درست کشور،

اقتصاد نیرومند، سازمان اطلاعاتی کارآمد و دیپلماسی

هوشمندانه نیز به همان اندازه اهمیت دارند.

بسیاری از این اندیشه ها بعدها در کتاب مشهور او، آرته‌ها

شاسترا، گردآوری شد و تا قرن ها بر سیاست هند تأثیر

گذاشت.

چاندرراگوپتا پس از دستیابی به قدرت، به گسترش قلمرو خود

پرداخت و بخش بزرگی از شمال هند را زیر فرمان واحدی

گرد آورد.

اندکی بعد، او با سلوکوس، یکی از سرداران اسکندر که پس

از مرگ او فرمانروای بخش بزرگی از آسیا شده بود، وارد

جنگ شد.

این نبرد سرانجام با پیمانی صلح آمیز پایان یافت و سلوکوس

بخش هایی از سرزمین های شرقی خود را به چاندرراگوپتا

واگذار کرد.

در مقابل، روابط دوستانه میان دو دولت برقرار شد و

فرستادگانی میان آنان رفت و آمد کردند.

یکی از مشهورترین این فرستادگان مگاستنس بود که گزارش

های ارزشمندی از جامعه، حکومت و زندگی مردم هند بر

جای گذاشت و نوشته های او امروز از مهم ترین منابع

شناخت هند در آغاز دوران موریای به شمار می رود.

پس از کناره گیری چاندرآگوپتا، پسرش بیندوسارا بر تخت

نشست.

او امپراتوری پدر را حفظ کرد و قلمرو آن را تا بخش های

وسیعی از مرکز و جنوب هند گسترش داد.

دولت موریای در زمان او از استحکام بیشتری برخوردار شد و

دستگاه اداری، مالی و نظامی آن تکامل یافت.

در همین دوران بود که شاهزاده ای جوان در خاندان موريا
رشد می کرد، شاهزاده ای که هیچ کس نمی دانست روزی نه
تنها بزرگ ترین فرمانروای این دودمان، بلکه یکی از
تأثیرگذارترین پادشاهان تاریخ جهان خواهد شد.
نام وی، بی تردید آشوکا بود.

فصل هفتم: هند در آستانه تولد آشوکا

در سده چهارم پیش از میلاد، هنگامی که در غرب، یونان روزگار فیلسوفان بزرگ خود را پشت سر می گذاشت و در ایران، شاهنشاهی هخامنشی واپسین سال های فرمانروایی خود را تجربه می کرد، در شرق آسیا سرزمینی پهناور آرام آرام به سوی وحدتی تاریخی حرکت می کرد.

هند دیگر تنها مجموعه ای از قبایل و پادشاهی های پراکنده نبود.

هزاران سال تجربه، اندیشه، بازرگانی، جنگ، دین و فلسفه، تمدنی را پدید آورده بود که آماده ورود به مرحله ای تازه از تاریخ خود می شد.

در چنین جهانی بود که آشوکا چشم به جهان گشود.

شبه قاره هند را طبیعت بیش از هر چیز شکل داده بود.

در شمال، رشته کوه های عظیم هیمالیا همچون دیواری

طبیعی از این سرزمین پاسداری می کردند و در جنوب،

اقیانوس هند راه ارتباط آن را با جهان خارج فراهم می

ساخت.

در میان این دو، رودهای بزرگ سند، گنگ و براهماپوترا،

زندگی را در دشت های پهناور جاری می کردند.

همان گونه که نیل تمدن مصر را آفرید و دجله و فرات میان

رودان را پرورش دادند، رودهای هند نیز هزاران سال ستون

های اصلی تمدن این سرزمین بودند.

در میان همه این رودها، گنگ جایگاهی ویژه داشت.

این رود تنها منبع آب و کشاورزی نبود، بلکه شریان

اقتصادی، فرهنگی و حتی معنوی هند به شمار می رفت.

شهرهای بزرگ در کنار آن شکل گرفته بودند، کاروان ها از مسیر آن رفت و آمد می کردند و کشاورزان حاصلخیزترین زمین های خود را در پیرامون آن می کاشتند.

رود گنگ کم کم در ذهن مردم هند به نمادی از زندگی، پاکی و استمرار تمدن تبدیل شد، جایگاهی که تا امروز نیز حفظ کرده است.

زمین های حاصلخیز شمال هند، امکان تولید فراوان غلات، برنج، نیشکر، پنبه و انواع میوه ها را فراهم می کردند. این فراوانی غذا، افزایش جمعیت را ممکن ساخت و شهرهای بزرگی را پدید آورد که هر یک به مرکز بازرگانی، صنعت و فرهنگ تبدیل شدند.

در کنار کشاورزی، صنعت فلزکاری نیز پیشرفت چشمگیری داشت.

معادن آهن در شرق هند، ابزار و جنگ افزارهایی در اختیار حکومت ها قرار می داد که نسبت به بسیاری از همسایگانشان برتری نظامی ایجاد می کرد.

همین منابع طبیعی بعدها یکی از پایه های قدرت امپراتوری موريا شدند.

بازرگانی نیز در زندگی مردم هند نقش مهمی ایفا می کرد. راه های زمینی از شمال غرب هند تا ایران و آسیای مرکزی امتداد داشتند و کالاهای هندی از آنجا به بین النهرین و سواحل مدیترانه می رسیدند.

از سوی دیگر، کشتی ها از بندرهای غرب و جنوب هند راهی خلیج فارس، دریای سرخ و سواحل جنوب شرقی آسیا می شدند.

ادویه، عاج، پنبه، سنگ های گرانبها، چوب های معطر و

فلزات ارزشمند، از مهم ترین کالاهایی بودند که از هند به جهان صادر می شدند و در برابر آنها اسب، فلزات، پارچه های نفیس و کالاهای لوکس وارد کشور می شد.

این داد و ستد گسترده، هند را به یکی از ثروتمندترین سرزمین های جهان باستان تبدیل کرده بود.

اما شکوه هند تنها در ثروت آن خلاصه نمی شد.

جامعه هند ساختاری پیچیده و ریشه دار داشت که طی قرن ها شکل گرفته بود.

نظام طبقاتی یا وارنا، جامعه را به گروه های مختلف تقسیم می کرد.

برهمنان مسئول امور دینی و آموزشی بودند.

کشاتریاها طبقه فرمانروایان و جنگاوران را تشکیل می دادند.

ویشیاها بازرگانان، کشاورزان و صنعتگران بودند و شودراها

بیشتر به کارهای خدماتی و کشاورزی اشتغال داشتند.

هرچند این تقسیم بندی در آغاز انعطاف بیشتری داشت، اما به تدریج به ساختاری پایدار تبدیل شد که برای قرن های طولانی بر جامعه هند تأثیر گذاشت.

در کنار این ساختار اجتماعی، هند یکی از زنده ترین مراکز اندیشه در جهان بود.

در کمتر سرزمینی از جهان باستان می توان چنین تنوعی از دیدگاه های فلسفی و دینی را مشاهده کرد.

برهمنان همچنان از سنت های ودایی پاسداری می کردند.

اوپانیشادها انسان را به جست و جوی حقیقت در درون خویش فرا می خواندند.

فیلسوفانی چون یاجناوالکیا درباره روح، حقیقت و ماهیت هستی به بحث می پرداختند.

از سوی دیگر، مهاویرا آیین جین را گسترش داده بود و بودا نیز راهی متفاوت برای رهایی از رنج انسان پیشنهاد می کرد.

در بازارها، صومعه ها، جنگل ها و شهرهای بزرگ، اندیشمندان آزادانه درباره حقیقت، اخلاق، سرنوشت و معنای زندگی گفت و گو می کردند.

این فضای فکری، یکی از برجسته ترین ویژگی های تمدن هند بود.

دانش نیز در این دوران جایگاهی والا داشت.

شهر تاکسیلا، که در شمال غرب هند قرار داشت، یکی از مهم ترین مراکز علمی جهان باستان به شمار می رفت.

دانشجویانی از سراسر هند و حتی سرزمین های دوردست برای فراگیری پزشکی، فلسفه، سیاست، ریاضیات، زبان

شناسی و هنرهای نظامی به آنجا سفر می کردند.

در روزگاری که بسیاری از ملت ها هنوز آموزش را تنها در

اختیار طبقه ای محدود قرار می دادند، تاکسیلا به مرکزی

برای تبادل اندیشه و دانش تبدیل شده بود.

چنین محیطی بعدها در پرورش مدیران، فرماندهان و

اندیشمندانی که امپراتوری موری را اداره کردند، نقشی

اساسی ایفا نمود.

از نظر سیاسی، هند در آستانه دگرگونی بزرگی قرار داشت.

دودمان موری با رهبری چاندراگوپتا و راهنمایی چاناکیا

توانسته بود نخستین دولت بزرگ و یکپارچه شبه قاره را

بنیان بگذارد.

بیندوسارا نیز این میراث را حفظ و گسترش داده بود.

برای نخستین بار، بخش بزرگی از شمال هند زیر فرمان یک

دولت مرکزی اداره می شد.

راه ها امن تر شده بودند، مالیات ها سامان یافته بودند و دستگاه اداری منظمی بر بیشتر سرزمین حکومت می کرد. این وحدت سیاسی، زمینه ای فراهم آورد که تمدن هند بتواند دستاوردهای فکری و فرهنگی خود را در مقیاسی بسیار گسترده تر گسترش دهد.

با وجود این، هند هنوز به آرامش کامل نرسیده بود. در شرق، کالینگا استقلال خود را حفظ کرده بود. در شمال غرب، جهان هلنی که پس از اسکندر پدید آمده بود، همچنان یکی از همسایگان نیرومند هند به شمار می رفت. در درون کشور نیز تفاوت های زبانی، قومی و مذهبی، اداره چنین امپراتوری عظیمی را به کاری دشوار تبدیل می کرد. هر فرمانروایی که بر تخت موریای نشست، باید میان قدرت

نظامی، ثبات سیاسی، رونق اقتصادی و احترام به سنت های
گونگون این سرزمین تعادل برقرار می کرد.

در چنین جهانی، شاهزاده ای جوان در خاندان موریاشد می
کرد.

او وارث هزاران سال تمدن دره سند، فرهنگ ودایی، اندیشه
های اوپانیشادها، فلسفه یاجنوالکیا، آموزه های بودا، تجربه
سیاسی چاناکیا و امپراتوری نیرومند چاندراگوپتا و بیندوسارا
بود.

همه این جریان های تاریخی، سرانجام در وجود یک انسان به
یکدیگر رسیدند.

آن شاهزاده، آشوکا بود، مردی که قرار بود نه تنها سرنوشت
هند، بلکه مسیر تاریخ بخش بزرگی از آسیا را برای همیشه
دگرگون سازد.

فصل هشتم: کودکی و جوانی آشوکای بزرگ

در حدود سال سیصد و چهار پیش از میلاد، در قلب امپراتوری نوپای موریای، کودکی چشم به جهان گشود که بعدها نام او در کنار بزرگ ترین فرمانروایان تاریخ ثبت شد. او آشوکا، فرزند بیندوسارا و نوه چاندرآگوپتا موریای بود. امپراتوری که پدر بزرگش بنیان نهاده و پدرش استوار ساخته بود، اکنون از کوه های هندوکش تا دشت های حاصلخیز گنگ گسترده شده و به نیرومندترین دولت شبه قاره هند تبدیل شده بود.

آشوکا از همان نخستین روزهای زندگی، در محیطی پرورش یافت که سیاست، جنگ، اداره کشور و روابط با سرزمین

های دوردست، بخشی جدایی ناپذیر از زندگی روزمره آن به شمار می رفت.

درباره سال های نخست زندگی آشوکا، منابع تاریخی اطلاعات فراوانی در اختیار ما قرار نمی دهند.

بخش بزرگی از آنچه در منابع بودایی درباره کودکی او نقل شده، چندین قرن پس از مرگش نوشته شده و گاه رنگ افسانه به خود گرفته است.

از این رو، تاریخ نگاران امروزی با احتیاط به این روایت ها می نگرند و بیشتر بر آنچه از فرمان های خود آشوکا، گزارش های یونانی و یافته های باستان شناسی به دست آمده است، تکیه می کنند.

با این حال، تردیدی وجود ندارد که او آموزش هایی در خور یک شاهزاده موریای دریافت کرد و از همان کودکی برای

اداره یکی از بزرگ ترین امپراتوری های جهان باستان آماده می شد.

آموزش شاهزادگان موریای تنها به خواندن و نوشتن محدود نبود.

آنان باید هنر فرماندهی سپاه، تیراندازی، شمشیرزنی، سوارکاری، فیل سواری، شناخت قوانین، شیوه اداره استان ها، اقتصاد، مالیات و روابط سیاسی را نیز فرا می گرفتند. در کنار این آموزش های عملی، شاهزادگان با سنت های فکری و دینی هند نیز آشنا می شدند و آثار ودایی، آموزه های برهمنان و اندیشه های گوناگون زمان خود را می شناختند. امپراتوری موریای در روزگار بیندوسارا محل رفت و آمد اندیشمندان، بازرگانان و فرستادگان بسیاری از سرزمین های

دور بود و همین امر سبب می شد که شاهزادگان از همان جوانی با جهانی بسیار گسترده تر از مرزهای هند آشنا شوند. گزارش های تاریخی نشان می دهند که آشوکا از همان سال های جوانی، شخصیتی پرانرژی، مصمم و گاه سختگیر داشت.

او در تصمیم گیری تردید نمی کرد و از رویارویی با دشواری ها هراسی نداشت. برخی از روایت های متأخر او را شاهزاده ای تندخو معرفی کرده اند، اما بیشتر پژوهشگران امروزی این توصیف ها را تا اندازه ای نتیجه تلاش نویسندگان بودایی برای برجسته کردن تحول اخلاقی بعدی او می دانند.

آنچه با اطمینان بیشتری می توان گفت این است که آشوکا پیش از دگرگونی بزرگ زندگی اش، فرمانده ای کارآمد و

سیاستمداری توانا بود که ویژگی های لازم برای اداره یک
امپراتوری پهناور را در خود پرورش داده بود.

بیندوسارا برای اداره سرزمین های گسترده موریای، بسیاری
از شاهزادگان را به عنوان فرماندار به استان های مختلف می
فرستاد تا هم تجربه حکومت به دست آورند و هم اقتدار دولت
مرکزی را حفظ کنند.

آشوکا نیز در جوانی به چنین مسئولیت هایی گمارده شد.
بر پایه منابع کهن، او مدتی فرمانداری شهر اوجاین را بر
عهده داشت که یکی از مهم ترین مراکز بازرگانی و فرهنگی
هند به شمار می رفت.

برخی منابع همچنین از حضور او در تاکسیلا سخن گفته اند،
شهری که چند بار شاهد شورش های محلی بود و دولت
موریای برای برقراری نظم، شاهزادگان و فرماندهان خود را

به آنجا اعزام می کرد.

اگر این گزارش ها درست باشند، آشوکا از همان سال های جوانی با دشوارترین مسائل حکمرانی، از آرام کردن شورش ها گرفته تا اداره شهرهای بزرگ، آشنا شده بود.

تاکسیلا تنها یک شهر نظامی نبود، بلکه یکی از بزرگ ترین مراکز علمی جهان باستان نیز به شمار می رفت.

اندیشمندانی از سراسر هند و حتی سرزمین های همسایه برای آموزش و پژوهش به آنجا می آمدند و در رشته هایی چون پزشکی، فلسفه، ریاضیات، سیاست و زبان شناسی به مطالعه می پرداختند.

اگر آشوکا مدتی در این شهر زندگی کرده باشد، بی تردید با فضای فکری گسترده ای روبه رو شده که در آن اندیشه های گوناگون آزادانه با یکدیگر به گفت و گو می پرداختند.

چنین تجربه ای می توانست در شکل گیری نگاه او به فرهنگ ها و باورهای مختلف نقش مهمی ایفا کند، هرچند دگرگونی اصلی شخصیت او هنوز سال ها با این دوران فاصله داشت.

در دربار موریاء، جانشینی پادشاه نیز مسئله ای ساده نبود. بیندوسارا فرزندان بسیاری داشت و هر یک از آنان از پشتیبانی گروهی از درباریان، فرماندهان یا اشراف برخوردار بودند.

در چنین شرایطی، رقابت برای رسیدن به تخت پادشاهی اجتناب ناپذیر بود.

منابع بودایی داستان هایی درباره درگیری میان آشوکا و برادرانش نقل کرده اند، اما جزئیات این روایت ها با یکدیگر تفاوت های فراوانی دارند و نمی توان همه آنها را به عنوان

رویدادهای قطعی تاریخی پذیرفت.

آنچه مسلم است، پس از مرگ بیندوسارا، انتقال قدرت بدون چالش نبود و آشوکا برای رسیدن به تاج و تخت، دوره ای پرتنش را پشت سر گذاشت.

سرانجام در حدود سال دویست و شصت و هشت پیش از میلاد، آشوکا بر تخت امپراتوری موریان نشست.

او وارث بزرگ ترین دولت تاریخ هند تا آن زمان بود، دولتی که از نظر وسعت، جمعیت، ثروت و سازمان اداری در شمار بزرگ ترین امپراتوری های جهان باستان قرار داشت. امپراتوری نیرومند بود، ارتشی عظیم در اختیار داشت و بیشتر رقیبان خود را از میان برداشته بود.

با این همه، در مرزهای شرقی هنوز سرزمینی مستقل باقی مانده بود که فرمانروای جوان آن را مانعی در برابر

یکپارچگی کامل هند می دانست.

آن سرزمین کالینگا نام داشت و تصمیم آشوکا برای فتح آن،

نه تنها سرنوشت خودش، بلکه مسیر تاریخ هند و بخش

بزرگی از آسیا را برای همیشه دگرگون کرد.

فصل نهم: جنگ کالینگا

در آغاز فرمانروایی آشوکا، امپراتوری موریای هر زمان دیگری نیرومندتر بود.

سرزمین های پهناوری از دامنه های هندوکش تا دشت های گنگ زیر فرمان او قرار داشتند و دستگاه اداری منظم، ارتشی بزرگ و اقتصادی توانمند، پایه های این حکومت را استوار ساخته بود.

با این حال، در ساحل شرقی هند، سرزمینی مستقل همچنان بیرون از قلمرو موریای باقی مانده بود.

این سرزمین کالینگا نام داشت و به سبب موقعیت جغرافیایی، رونق بازرگانی و استقلال سیاسی خود، اهمیت فراوانی داشت.

برای فرمانروایی که در اندیشه یکپارچه کردن سراسر هند بود، وجود چنین دولتی در میانه راه های بازرگانی شرق، قابل چشم پوشی نبود.

کالینگا در کرانه خلیج بنگال قرار داشت و مردم آن از دیرباز به دریانوردی، بازرگانی و کشاورزی شهرت داشتند. بندرهای این سرزمین با مناطق گوناگون هند و حتی سرزمین های دوردست داد و ستد می کردند و ثروت فراوانی از راه تجارت به دست می آوردند.

بر خلاف بسیاری از حکومت های کوچک که در برابر قدرت موریاسر فرود آورده بودند، مردم کالینگا استقلال خود را حفظ کرده بودند و به آن افتخار می کردند. آنان سرزمین خود را نه تنها خانه خویش، بلکه نماد آزادی و

هویت سیاسی خود می دانستند و آماده بودند برای حفظ آن
بجنگند.

علت دقیق تصمیم آشوکا برای حمله به کالینگا به طور کامل
روشن نیست، اما بیشتر تاریخ نگاران بر این باورند که
عوامل سیاسی، اقتصادی و نظامی همگی در این تصمیم نقش
داشتند.

فتح کالینگا راه ارتباط میان بخش های شرقی و مرکزی
امپراتوری را آسان تر می کرد، امنیت راه های بازرگانی
دریایی را افزایش می داد و آخرین دولت مستقل مهم در شرق
هند را از میان برمی داشت.

برای بسیاری از فرمانروایان جهان باستان، چنین لشکرکشی
اقدامی طبیعی به شمار می رفت و آشوکا نیز در آن زمان
تفاوت چندانی با دیگر پادشاهان بزرگ روزگار خود نداشت.
او همانند کوروش، داریوش، اسکندر یا دیگر فرمانروایان

باستان، گسترش قلمرو را نشانه قدرت و موفقیت یک
امپراتوری می دانست.

در حدود سال دویست و شصت و یک پیش از میلاد، سپاهیان
موریا به سوی کالینگا حرکت کردند.

جزئیات نبرد در منابع تاریخی اندک است، اما آنچه از فرمان
های خود آشوکا و شواهد تاریخی برمی آید، نشان می دهد که
این جنگ یکی از خونین ترین نبردهای تاریخ هند باستان بوده
است.

مردم کالینگا با سرسختی از سرزمین خود دفاع کردند و
جنگ تنها میان دو ارتش نبود، بلکه بسیاری از مردم عادی
نیز در میان آشوب و ویرانی گرفتار شدند.

روستاهای آسیب دیدند، خانواده ها از هم پاشیدند و هزاران
انسان جان خود را از دست دادند یا به اسارت رفتند.

آنچه این جنگ را از بسیاری از نبردهای دیگر تاریخ متمایز می کند، نه خود پیروزی، بلکه واکنش فرمانروای پیروز است.

آشوکا در میدان نبرد به آنچه می خواست دست یافت و کالینگا به امپراتوری موریای پیوست، اما هنگامی که به اطراف خود نگریست، دیگر شکوه پیروزی را نمی دید.

آنچه در برابر چشمانش قرار داشت، پیکرهای بی جان سربازان، خانه های ویران، کودکان بی سرپرست و مردمی بود که همه دارایی و عزیزان خود را از دست داده بودند. همان پیروزی که می بایست افتخار یک فرمانروا باشد، به تلخ ترین تجربه زندگی او تبدیل شد.

چند سال بعد، آشوکا در یکی از مهم ترین فرمان های سنگی خود، احساسش را نسبت به این جنگ با صداقتی کم نظیر

بیان کرد.

او نوشت که در کالینگا صد و پنجاه هزار نفر به اسارت برده شدند، صد هزار نفر کشته شدند و شمار بسیار بیشتری نیز بر اثر پیامدهای جنگ جان باختند.

سپس با اندوه می افزاید که رنج و اندوهی که بر مردم، خانواده ها، دوستان و همه کسانی که عزیزان خود را از دست دادند وارد شد، قلب او را به درد آورد.

در تاریخ جهان باستان، کمتر فرمانروایی را می توان یافت که پس از بزرگ ترین پیروزی نظامی خود، چنین آشکار از پشیمانی و اندوه سخن گفته باشد.

این سخنان تنها ابراز احساسات یک پادشاه نبود.

آنها نشانه آغاز تحولی عمیق در اندیشه و شخصیت آشوکا بودند.

فرمانروایی که تا آن روز قدرت را در گسترش مرزهای
امپراتوری می دید، اکنون دریافت که بزرگ ترین پیروزی،
شکست دادن دشمنان نیست، بلکه حفظ جان انسان ها و
برقراری آرامش است.

این دگرگونی یک شبه روی نداد، اما جنگ کالینگا نقطه ای
بود که زندگی آشوکا را به دو بخش کاملاً متفاوت تقسیم کرد.
تاریخ هند نیز از همین جا مسیر تازه ای را آغاز نمود.

از آن پس، آشوکا تصمیم گرفت شکوه امپراتوری خود را نه
بر پایه شمشیر، بلکه بر پایه عدالت، بردباری، اخلاق و
خدمت به مردم استوار سازد.

او به تدریج به آموزه های بودا نزدیک شد و مفهوم تازه ای
از فرمانروایی را در ذهن خود پرورش داد، مفهومی که در
آن وظیفه پادشاه تنها حفظ قدرت نبود، بلکه پاسداری از رفاه،

امنیت و کرامت همه مردمان به شمار می رفت.

تصمیمی که در پی این دگرگونی گرفته شد، نه تنها سرنوشت
امپراتوری موری را تغییر داد، بلکه باعث شد نام آشوکا پس
از بیش از دو هزار سال، همچنان به عنوان یکی از متفاوت
ترین و تأثیرگذارترین فرمانروایان تاریخ جهان زنده بماند.

فصل دهم: دگرگونی آشوکا و پذیرش آیین بودا

جنگ کالینگا پایان یک لشکرکشی نظامی نبود، بلکه آغاز

فصلی تازه در زندگی آشوکا به شمار می رفت.

او پس از آن نبرد دیگر همان فرمانروای جاه طلبی نبود که

گسترش مرزهای امپراتوری را بزرگ ترین افتخار یک

پادشاه می دانست.

تصویری که از میدان های خونین کالینگا در ذهن او نقش

بسته بود، سال ها همراهش باقی ماند و نگاهش را نسبت به

قدرت، جنگ و مسئولیت فرمانروایی دگرگون ساخت.

اگر تا آن زمان شمشیر مهم ترین ابزار حکومت به شمار می

رفت، از آن پس آشوکا در جست و جوی راهی بود که بتواند

با عدالت و اخلاق، آنچه را که جنگ از میان برده بود، دوباره زنده کند.

درباره چگونگی گرایش آشوکا به آیین بودا، روایت های گوناگونی در منابع تاریخی وجود دارد.

برخی از نوشته های بودایی از دیدار او با راهبی به نام نیگرودا سخن می گویند و گروهی دیگر از آموزگاری به نام اوپاگوپتا یاد می کنند.

این روایت ها اگرچه ارزش فرهنگی فراوانی دارند، اما بسیاری از آنها چندین قرن پس از زندگی آشوکا نوشته شده اند و تاریخ نگاران امروزی نمی توانند همه جزئیات آنها را به عنوان واقعیت قطعی بپذیرند.

آنچه با اطمینان بیشتری می دانیم، این است که پس از جنگ

کالینگا، آشوکا به تدریج به آموزه های بودا نزدیک شد و آنها را راهی مناسب برای اداره کشور و اصلاح جامعه یافت.

با این حال، آشوکا هرگز امپراتوری خود را به حکومتی صرفاً بودایی تبدیل نکرد.

این نکته یکی از مهم ترین ویژگی های فرمانروایی اوست که گاه در روایت های عمومی نادیده گرفته می شود.

او خود را پیرو بودا می دانست، اما در فرمان هایش بارها از احترام به همه آیین ها سخن گفت و از مردم خواست باورهای یکدیگر را با بردباری و احترام بنگرند.

از دیدگاه او، ارزش یک انسان تنها در وابستگی او به یک دین یا مکتب نبود، بلکه در رفتار نیک، راستگویی، مهربانی، عدالت و احترام به دیگران معنا پیدا می کرد.

همین نگرش بود که بعدها پایه سیاستی شد که آشوکا آن را
دهرمه یا دارما می نامید.

باید توجه داشت که دارمای آشوکا با آموزه های فلسفی یا دینی
هر یک از آیین های هند کاملاً یکسان نبود.

او این واژه را به مفهومی گسترده تر به کار می برد.

دارما در اندیشه او مجموعه ای از اصول اخلاقی بود که همه
مردم، صرف نظر از باورهای دینی خود، می توانستند به
آنها پایبند باشند.

احترام به پدر و مادر، نیکی به فرزندان، مهربانی با
زیردستان، درستکاری در گفتار، پرهیز از خشونت بیهوده،
کمک به نیازمندان و بردباری در برابر پیروان دیگر آیین ها،
همگی بخشی از این اندیشه بودند.

در واقع، آشوکا می کوشید اخلاق را به پایه اصلی حکومت
تبدیل کند، نه اجبار مذهبی را.

این دگرگونی تنها در اندیشه های او باقی نماند.

او تصمیم گرفت شیوه فرمانروایی خود را نیز بر همین اساس
تغییر دهد.

فرمانروایی که زمانی بزرگ ترین افتخار خود را در پیروزی
بر دشمنان می دید، اکنون موفقیت را در رفاه مردم، کاهش
رنج آنان و برقراری عدالت جست و جو می کرد.

در فرمان های سنگی خود بارها تأکید می کند که همه مردم
را همچون فرزندان خویش می داند و آرزو دارد همان گونه
که یک پدر خیرخواه سعادت فرزندان را می خواهد، او نیز
خوشبختی و آرامش همه مردم را فراهم آورد.

چنین نگاهی در جهان باستان بسیار کم سابقه بود و تصویر تازه ای از وظایف یک پادشاه ارائه می داد.

آشوکا برای آنکه این اندیشه ها تنها در دربار باقی نمانند، فرمان داد آنها را بر صخره ها و ستون های سنگی در سراسر امپراتوری حک کنند.

این نوشته ها در شهرها، کنار راه های بزرگ و در محل رفت و آمد مردم نصب می شدند تا همه بتوانند از دیدگاه های فرمانروا آگاه شوند.

او برخلاف بسیاری از پادشاهان پیش از خود، این فرمان ها را تنها به زبان درباری یا مذهبی ننوشت، بلکه در هر منطقه از زبان و خط رایج همان سرزمین استفاده کرد تا پیام او برای بیشترین شمار مردم قابل فهم باشد.

همین تصمیم سبب شد که فرمان های آشوکا امروز نیز از ارزشمندترین اسناد تاریخی جهان باستان به شمار آیند، زیرا

نه گزارش دیگران، بلکه سخنان خود او را در اختیار ما قرار می دهند.

از میان همه این فرمان ها، یک اندیشه بیش از هر چیز تکرار می شود و آن، برتری پیروزی اخلاقی بر پیروزی نظامی است.

آشوکا اعلام می کند که از این پس بزرگ ترین پیروزی، پیروزی از راه دارما است، نه از راه جنگ.

او همچنان ارتش خود را حفظ کرد و امنیت مرزهای امپراتوری را از یاد نبرد، اما دیگر سیاست کشور بر پایه کشورگشایی استوار نبود.

برای نخستین بار در تاریخ هند، فرمانروایی بر یکی از بزرگ ترین امپراتوری های جهان، آشکارا اعلام می کرد که

فضیلت، عدالت و مهربانی ارزشمندتر از فتح سرزمین های تازه هستند.

این تغییر، تنها شخصیت آشوکا را دگرگون نکرد.

از این پس، اداره امپراتوری موریا نیز وارد مرحله ای تازه شد.

در سال های بعد، او مجموعه ای از اصلاحات گسترده را در

سراسر کشور به اجرا گذاشت که از ساخت جاده ها و

درمانگاه ها گرفته تا اصلاح دستگاه اداری، حمایت از مردم،

رسیدگی به حقوق زندانیان و گسترش روابط دوستانه با

همسایگان را در بر می گرفت.

این اقدامات، امپراتوری موری را به یکی از منظم ترین و
انسانی ترین حکومت های جهان باستان تبدیل کرد و سبب شد
نام آشوکا نه تنها به عنوان یک فاتح، بلکه به عنوان
فرمانروایی دادگر و آینده نگر در حافظه تاریخ باقی بماند.

فصل یازدهم:

اصلاحات آشوکا و شکوفایی امپراتوری موريا

پس از دگرگونی بزرگ زندگی آشوکا، سیاست امپراتوری موريا نیز چهره ای تازه به خود گرفت.

اگر در سال های نخست فرمانروایی، هدف اصلی گسترش مرزهای کشور بود، اکنون توجه فرمانروا بیش از هر چیز به آبادانی سرزمین، آسایش مردم و استواری عدالت معطوف شده بود.

آشوکا به این باور رسیده بود که قدرت واقعی یک دولت تنها در شمار سپاهیان یا وسعت قلمرو آن خلاصه نمی شود، بلکه رضایت مردم، امنیت راه ها، سلامت جامعه و اعتماد میان فرمانروا و ملت، پایه های حقیقی هر حکومت پایدار را

تشکیل می دهند.

به همین سبب، او بخش بزرگی از توان دولت را صرف
اصلاح ساختار اداری و بهبود زندگی مردم کرد.

یکی از نخستین اقدامات او، سازماندهی دوباره دستگاه
حکومتی بود.

امپراتوری موریای سرزمینی پهناور با اقوام، زبان ها و
فرهنگ های گوناگون را در بر می گرفت و اداره چنین
قلمرویی بدون نظامی منظم امکان پذیر نبود.

آشوکا فرمانداران محلی را موظف کرد که تنها مأمور
گردآوری مالیات نباشند، بلکه به مشکلات مردم نیز رسیدگی
کنند و گزارش وضعیت هر استان را به طور منظم به دربار
ارسال نمایند.

او گروهی از مأموران ویژه را نیز منصوب کرد که وظیفه

داشتند بر اجرای عدالت، رفتار کارگزاران دولتی و رفاه مردم نظارت کنند.

این مأموران که در فرمان های آشوکا از آنان یاد شده است، تنها نمایندگان حکومت نبودند، بلکه مسئولیت داشتند میان فرمانروا و مردم پیوندی مستقیم برقرار کنند و صدای هر دو را به یکدیگر برسانند.

آشوکا همچنین توجه ویژه ای به ساخت و نگهداری راه های ارتباطی داشت.

جاده های اصلی امپراتوری که شهرهای بزرگ را به یکدیگر متصل می کردند، تعمیر و گسترش یافتند و در مسیر آنها درختان سایه دار کاشته شد تا مسافران در گرمای سوزان هند بتوانند اندکی بیاسایند.

در کنار این راه ها، چاه ها و آب انبارهایی ساخته شد تا آب

آشامیدنی در اختیار رهگذران و کاروان ها قرار گیرد.

این اقدامات شاید در نگاه نخست ساده به نظر برسند، اما در سرزمینی که هزاران کیلومتر وسعت داشت، چنین طرح هایی نقشی اساسی در رونق بازرگانی، آسان شدن رفت و آمد و افزایش ارتباط میان استان های مختلف ایفا می کردند.

رسیدگی به سلامت مردم نیز از دیگر برنامه های مهم او بود.

آشوکا فرمان داد درمانگاه هایی برای مردم ایجاد شود و گیاهان دارویی در مناطق مختلف کاشته شوند تا بیماران آسان تر به دارو دسترسی داشته باشند.

آنچه فرمان های او را از بسیاری از نوشته های فرمانروایان باستان متمایز می کند، توجه به جانوران است.

او دستور داد برای درمان حیوانات نیز امکانات لازم فراهم شود و در مناطقی که برخی گیاهان دارویی وجود نداشت،

آنها را از سرزمین های دیگر آورده و کشت کنند.

چنین نگاهی نشان می دهد که مفهوم مهربانی در اندیشه

آشوکا تنها به انسان محدود نمی شد و همه موجودات زنده را

در بر می گرفت.

در فرمان های او بارها از کاهش خشونت نسبت به جانوران

سخن گفته شده است.

آشوکا برخی شکارها و کشتارهای غیرضروری را ممنوع

کرد و شمار بسیاری از مراسمی را که با قربانی کردن

حیوانات همراه بود، محدود ساخت.

البته او نتوانست این رسم دیرینه را به طور کامل از میان

ببرد، زیرا چنین کاری با سنت های ریشه دار جامعه هند

سازگار نبود، اما توانست آن را تا اندازه زیادی کاهش دهد و

ارزش تازه ای برای احترام به زندگی موجودات زنده در جامعه پدید آورد.

یکی دیگر از جنبه های مهم اصلاحات او، توجه به عدالت بود.

آشوکا باور داشت که قانون باید با انصاف و مهربانی همراه باشد.

او به کارگزاران خود سفارش می کرد که در صدور حکم شتاب نکنند و پیش از هر تصمیم، شرایط متهم و خانواده او را نیز در نظر بگیرند.

در برخی موارد حتی به زندانیان فرصت داده می شد تا پیش از اجرای حکم، خانواده خود را ببینند یا درخواست بخشش کنند.

اگرچه نظام قضایی آن روزگار با معیارهای امروز تفاوت

فراوان داشت، اما همین توجه به جنبه های انسانی قانون، در میان فرمانروایان جهان باستان کم سابقه بود.

در روابط خارجی نیز سیاست آشوکا دگرگون شد.

او به جای لشکرکشی های پیاپی، بر برقراری دوستی با همسایگان تأکید می کرد.

در فرمان هایش از پادشاهان سرزمین های دوردست، از جمله فرمانروایان جهان هلنی، با احترام یاد می کند و از فرستادن پیام ها و هیئت های دوستانه سخن می گوید.

این رویکرد نشان می دهد که آشوکا پس از کالینگا، اعتبار یک امپراتوری را نه تنها در پیروزی های نظامی، بلکه در روابط مسالمت آمیز با دیگر ملت ها نیز جست و جو می کرد.

در کنار همه این اصلاحات، او هرگز از این حقیقت غافل نشد
که امپراتوری پهناور موری تنها با قانون و سازمان اداری
پایدار نخواهد ماند.

از دیدگاه او، اخلاق باید در کنار قانون قرار گیرد.
اگر مردم به راستی، مهربانی، احترام متقابل و مسئولیت
پذیری پایبند باشند، جامعه نیز استوارتر خواهد شد.
به همین دلیل، فرمان های او تنها دستورهای حکومتی نبودند،
بلکه نوعی آموزش عمومی برای زندگی اجتماعی نیز به
شمار می رفتند.

او مردم را به احترام گذاشتن به والدین، نیکی به همسایگان،
مهربانی با زیردستان، پرهیز از خشم و بردباری در برابر
باورهای دیگران فرا می خواند و اعتقاد داشت که شکوفایی
یک کشور پیش از آنکه از خزانة و ارتش سرچشمه بگیرد،
از اخلاق شهروندان آن آغاز می شود.

این سیاست ها چهره امپراتوری موری را دگرگون کردند.
دولتی که روزگاری با قدرت نظامی شناخته می شد، اکنون
بیش از هر چیز با نظم اداری، آبادانی، عدالت و توجه به رفاه
مردم شهرت یافته بود.

اما آشوکا به مرزهای امپراتوری خود بسنده نکرد.
او آرزو داشت اندیشه هایی که زندگی خود او را دگرگون
کرده بودند، فراتر از هند نیز گسترش یابند.
به همین سبب، در سال های بعد، یکی از بزرگ ترین جنبش
های فرهنگی و مذهبی جهان باستان را آغاز کرد، جنبشی که
آیین بودا را از دشت های گنگ به سرزمین های دوردست
آسیا رساند و نام آشوکا را برای همیشه با گسترش این آیین
پیوند زد.

فصل دوازدهم: هنر و معماری در روزگار آشوکا

هر تمدنی، گذشته از قدرت نظامی و سازمان سیاسی، از راه هنر و معماری نیز شناخته می شود.

اگر مصر با اهرام، ایران هخامنشی با تخت جمشید و یونان با معابد مرمری خود در تاریخ ماندگار شدند، هند نیز در روزگار موریای به مرحله ای رسید که هنر آن از مرزهای محلی فراتر رفت و به یکی از مهم ترین جلوه های تمدن آسیایی تبدیل شد.

در این میان، آشوکا نقشی اساسی در این دگرگونی ایفا کرد و با پشتیبانی از معماری، سنگ تراشی و هنرهای مذهبی، چهره تازه ای به فرهنگ هند بخشید.

پیش از روزگار موریاء، بیشتر ساختمان های هند از چوب ساخته می شدند.

چوب در جنگل های انبوه شبه قاره به فراوانی یافت می شد و ساخت بنا با آن آسان تر از سنگ بود.

اما همین ویژگی سبب شد که بخش بزرگی از آثار معماری آن دوران در گذر زمان از میان بروند.

در دوره آشوکا، استفاده از سنگ به شکلی گسترده آغاز شد و بناهایی ساخته شدند که استحکام آنها تا امروز نیز باقی مانده است.

این تغییر، نقطه عطفی در تاریخ معماری هند به شمار می رود.

پایتخت امپراتوری، پاتالی پوترا، یکی از بزرگ ترین شهرهای جهان باستان بود.

نویسندگان یونانی که از این شهر دیدن کرده بودند، از خیابان های منظم، کاخ های باشکوه، باغ های گسترده و استحکامات عظیم آن با شگفتی یاد کرده اند.

شهر با دیوارهای بزرگ و خندق های عمیق محافظت می شد و کاخ سلطنتی، مرکز اداره یکی از پهناورترین امپراتوری های زمان خود بود.

ویل دورانت با اشاره به گزارش های یونانی می نویسد که شکوه این کاخ چنان بود که برخی آن را با کاخ های شاهان ایران مقایسه کرده اند.

پژوهش های باستان شناسی نیز نشان می دهند که معماری موری تا اندازه ای از هنر هخامنشی تأثیر پذیرفته بود. پس از سقوط شاهنشاهی هخامنشی و گسترش ارتباطات میان ایران و هند، گروهی از هنرمندان و صنعتگران ایرانی احتمالاً به شرق مهاجرت کردند و تجربه خود را در اختیار

حکومت تازه موريا قرار دادند.

شباھت برخی ستون ها، شیوه تراش سنگ و حتی برخی

عناصر تزئینی، این احتمال را تقویت می کند.

البته هنرمندان هندی این عناصر را تنها تقلید نکردند، بلکه

آنها را با سنت های بومی درآمیختند و سبکی کاملاً تازه پدید

آوردند که بعدها پایه بسیاری از آثار کلاسیک هند شد.

یکی از برجسته ترین نمونه های این هنر، ستون های سنگی

آشوکا هستند.

این ستون ها از سنگ های یکپارچه ساخته می شدند و سطح

آنها چنان صیقل داده می شد که مانند آینه نور را بازتاب می

داد.

هنوز هم با وجود گذشت بیش از بیست و دو قرن، درخشندگی

برخی از آنها شگفتی پژوهشگران را برمی انگیزد.

چنین مهارتی در سنگ تراشی، نشان دهنده پیشرفت چشمگیر
صنعت و هنر در روزگار موریاست.

در بالای بسیاری از این ستون ها، پیکره جانورانی چون
شیر، گاو، اسب و فیل قرار داشت.

این جانوران تنها نقش تزیینی نداشتند، بلکه هر یک مفهومی
نمادین را بیان می کردند.

شیر، نشانه قدرت و فرمانروایی بود.

فیل، یادآور خرد و تولد بودا به شمار می رفت.

اسب، حرکت و پیشرفت را تداعی می کرد و گاو، نماد
پایداری و فراوانی بود.

ترکیب این نمادها با نوشته های اخلاقی آشوکا، هنر را به
ابزاری برای آموزش و انتقال اندیشه تبدیل می کرد.

در همین دوران، ساخت استوپاها نیز رونق فراوان یافت.

استوپاها بناهایی بودند که برای نگهداری یادگارهای بودا و بزرگداشت آموزه های او ساخته می شدند.

آشوکا فرمان داد شمار بسیاری از این بناها در سراسر امپراتوری ساخته یا بازسازی شوند.

این استوپاها بعدها به مراکز زیارت، آموزش و گسترش آیین بودا تبدیل شدند و بسیاری از شاهکارهای معماری بودایی در قرن های بعد، ریشه در همین سنت داشتند.

هنر موریاتنها در خدمت دربار نبود.

برای نخستین بار، هنر در مقیاسی گسترده در خدمت جامعه نیز قرار گرفت.

ساخت جاده ها، پل ها، استراحتگاه ها، باغ ها، چاه ها و

بناهای عمومی، نشان می دهد که حکومت به زیبایی و رفاه

زندگی مردم نیز توجه داشت.

این نگرش، تفاوت مهمی با بسیاری از حکومت های باستانی داشت که بیشتر توان خود را صرف ساخت کاخ ها و آرامگاه های سلطنتی می کردند.

هنگامی که به آثار باقی مانده از روزگار آشوکا می نگریم، درمی یابیم که هدف او تنها ساخت بناهای باشکوه نبود. او می خواست اندیشه های خود را نیز در دل سنگ ها جاودانه کند.

از همین رو، معماری در روزگار او تنها هنر ساختن نبود، بلکه زبان حکومت برای سخن گفتن با مردم نیز به شمار می رفت.

این پیوند میان هنر، اخلاق و سیاست، یکی از مهم ترین

ویژگی های تمدن موریاست و جایگاه ویژه ای در تاریخ
معماری جهان به آن بخشیده است.

فصل سیزدهم:

اقتصاد و سازمان اداری امپراتوری موريا

هیچ امپراتوری بزرگی تنها با نیروی شمشیر پایدار نمی ماند.

ارتش می تواند سرزمینی را فتح کند، اما اداره آن به

اقتصادی نیرومند، سازمانی دقیق و قانونی منظم نیاز دارد.

موفقیت امپراتوری موريا نیز تنها نتیجه پیروزی های نظامی

نبود.

پشت این قدرت، دستگاه اداری گسترده ای قرار داشت که

توانسته بود میلیون ها نفر را در سرزمینی پهناور زیر یک

حکومت واحد اداره کند.

آشوکا این دستگاه را از پدران خود به ارث برد، اما آن را
منظم تر، انسانی تر و کارآمدتر ساخت.

پایه اقتصاد هند بر کشاورزی استوار بود.

زمین های حاصلخیز دشت گنگ، هر سال محصول فراوانی
از برنج، گندم، جو، نیشکر، کنجد و حبوبات تولید می کردند.
دولت با ساخت کانال ها، نگهداری سدها و ساماندهی منابع
آب، از کشاورزی پشتیبانی می کرد.

در بسیاری از مناطق، کشاورزان در برابر پرداخت مالیات،
از امنیت و حمایت حکومت برخوردار بودند و همین ثبات،
تولید را افزایش می داد.

در کنار کشاورزی، دامداری نیز جایگاه مهمی داشت.
گاو نه تنها در شخم زدن زمین، بلکه در حمل و نقل و تولید
فرآورده های لبنی نقشی اساسی ایفا می کرد.

فیل ها نیز بخشی از قدرت نظامی امپراتوری بودند و نگهداری و آموزش آنان زیر نظر دولت انجام می گرفت. اسب هایی که از آسیای مرکزی وارد هند می شدند، برای سواره نظام و ارتباطات سریع اهمیت فراوان داشتند. صنعت و پیشه وری نیز در سراسر امپراتوری رونق داشت. فلزکاران، سفالگران، پارچه بافان، زرگران، نجاران و سنگ تراشان، کالاهایی تولید می کردند که هم در بازارهای داخلی و هم در تجارت خارجی خریداران فراوانی داشتند. پنبه هندی، پارچه های ظریف، عاج، ادویه، سنگ های قیمتی و چوب های خوشبو، از مهم ترین کالاهایی بودند که به دیگر سرزمین ها صادر می شدند.

بازرگانی، شریان حیاتی اقتصاد موریای بود. راه های زمینی هند را به ایران، آسیای مرکزی و جهان هلنی

پیوند می دادند و بنادر غربی و جنوبی کشور با کشتی های
بازرگانی در ارتباط بودند.

کاروان هایی که از سراسر آسیا عبور می کردند، نه تنها
کالا، بلکه دانش، فرهنگ و فناوری را نیز با خود جابه جا
می کردند.

همین ارتباطات، هند را به یکی از مراکز اصلی اقتصاد جهان
باستان تبدیل کرده بود.

دولت بر بسیاری از فعالیت های اقتصادی نظارت داشت.
اندازه گیری وزن و مقیاس ها استاندارد شده بود، دریافت
مالیات بر اساس قوانین مشخص انجام می گرفت و مأموران
حکومتی بر بازارها نظارت می کردند تا از تقلب و گران
فروشی جلوگیری شود.

چنین نظامی، اعتماد بازرگانان را افزایش می داد و رونق اقتصادی را تضمین می کرد.

در رأس این نظام، دستگاه اداری گسترده ای قرار داشت که ریشه بسیاری از آن را می توان در اندیشه های چاناکیا و کتاب آرتهاشاسترا جست و جو کرد.

امپراتوری به استان های مختلف تقسیم شده بود و هر استان زیر نظر فرمانداری اداره می شد که در برابر حکومت مرکزی مسئول بود.

در کنار فرمانداران، مأمورانی برای امور مالی، کشاورزی، راه ها، معادن، جنگل ها، بازرگانی، دادگستری و امنیت فعالیت می کردند.

این تقسیم وظایف، اداره سرزمینی به آن گستردگی را امکان پذیر می ساخت.

آشوکا پس از پذیرش بودیسم، بُعد تازه ای به این سازمان

اداری افزود.

او گروهی از مأموران ویژه را منصوب کرد که وظیفه آنان

تنها اجرای قانون نبود، بلکه رسیدگی به رفاه مردم، حمایت

از نیازمندان، نظارت بر رفتار کارگزاران و گسترش ارزش

های اخلاقی نیز به شمار می رفت.

بدین ترتیب، برای نخستین بار در تاریخ هند، حکومت می

کوشید مسئولیت اجتماعی خود را نیز در کنار وظایف سیاسی

و اقتصادی ایفا کند.

یکی از عوامل موفقیت اقتصاد موریا، امنیت بود.

راه های اصلی زیر نظر حکومت قرار داشتند و کاروان ها با

اطمینان بیشتری سفر می کردند.

دزدی و راهزنی نسبت به بسیاری از سرزمین های هم عصر

کمتر بود و همین امنیت، سرمایه گذاری و بازرگانی را رونق می بخشید.

آشوکا به خوبی می دانست که ثروت یک کشور نه تنها از زمین های حاصلخیز، بلکه از اعتماد مردم به حکومت نیز سرچشمه می گیرد.

امپراتوری موریای در روزگار آشوکا به یکی از منظم ترین دولت های جهان باستان تبدیل شد.

قدرت آن تنها در ارتش یا وسعت قلمرو خلاصه نمی شد، بلکه در شبکه پیچیده ای از کشاورزی، صنعت، تجارت، مالیات، قانون و مدیریت نهفته بود.

همین زیرساخت نیرومند بود که به آشوکا اجازه داد اصلاحات اجتماعی و فرهنگی گسترده خود را اجرا کند و اندیشه هایش را از مرزهای هند فراتر ببرد.

قدرت اخلاقی او، بر پایه اقتصادی استوار و حکومتی منظم
بنا شده بود و بدون این بنیاد، بسیاری از دستاوردهای او
هرگز امکان تحقق نمی یافتند.

فصل چهاردهم: گسترش آیین بودا و پیام آشوکا

آشوکا پس از آنکه آرامش را در درون خود یافت و اصلاحات گسترده ای را در سراسر امپراتوری به اجرا گذاشت، به این نتیجه رسید که اگر این اندیشه ها تنها در مرزهای کشورش باقی بمانند، رسالت او ناتمام خواهد ماند. او باور داشت که اخلاق، بردباری و مهربانی ارزش هایی جهانی هستند و همه ملت ها، فارغ از زبان، نژاد یا آیین خود، می توانند از آنها بهره مند شوند.

از همین رو، تصمیم گرفت آموزه هایی را که از بودا الهام گرفته بود، نه با زور شمشیر، بلکه با گفت و گو، آموزش و احترام به دیگران به سرزمین های دوردست برساند.

این تصمیم، یکی از بزرگ ترین حرکت های فرهنگی تاریخ جهان باستان را رقم زد.

بر خلاف بسیاری از فرمانروایان پیش از خود که فرستادگانشان بیشتر مأموران سیاسی یا نظامی بودند، آشوکا گروه هایی از راهبان، آموزگاران و نمایندگان فرهنگی را به نقاط مختلف آسیا فرستاد.

وظیفه آنان کشورگشایی یا دخالت در حکومت دیگران نبود. آنان پیام اخلاق، همزیستی و پرهیز از خشونت را با خود حمل می کردند و می کوشیدند از راه آموزش و گفت و گو، مردم را با اندیشه های بودا آشنا سازند.

در فرمان های آشوکا بارها از این سفرها یاد شده و او با افتخار از گسترش دارما در بیرون از مرزهای امپراتوری سخن می گوید.

یکی از مهم ترین این مأموریت ها، سفر فرزند او ماهیندا به
جزیره سیلان بود.

در آن روزگار، سیلان که امروزه سریلانکا نامیده می شود،
پادشاهی مستقل و پررونق در جنوب هند بود.

ماهیندا با پادشاه آن سرزمین دیدار کرد و آموزه های بودا را
برای او شرح داد.

بر پایه منابع سریلانکایی، این دیدار تأثیر عمیقی بر پادشاه
گذاشت و اندکی بعد، بودیسم در این جزیره گسترش یافت.

سریلانکا از آن زمان تاکنون یکی از مهم ترین مراکز آیین
بودا باقی مانده و بخش بزرگی از میراث بودایی جهان، بقای
خود را مدیون همین رویداد تاریخی است.

اندکی بعد، سانگهامیترا، دختر آشوکا، نیز راهی سریلانکا
شد.

او شاخه ای از درخت بودی را که بنا بر سنت بودایی، بودا
زیر آن به روشن شدگی رسیده بود، با خود به آن جزیره برد.
این درخت در شهر آنوراداپورا کاشته شد و به نمادی از پیوند
میان هند و سریلانکا تبدیل گردید.

تا امروز، این درخت یا نسل های بعدی آن، از مقدس ترین
یادگارهای جهان بودایی به شمار می روند و میلیون ها زائر
برای دیدن آن به سریلانکا سفر می کنند.

فعالیت های آشوکا تنها به جنوب آسیا محدود نماند.

در یکی از فرمان های سنگی او، از چند فرمانروای جهان
هلنی نیز نام برده شده است.

در میان آنان می توان از آنتیوخوس، بطلمیوس، آنتیگونوس،
ماگاس و اسکندر اپیروس یاد کرد.

این فرمان نشان می دهد که آشوکا از جهان بیرون از هند

آگاهی داشت و حتی کوشید پیام های اخلاقی خود را به
سرزمین هایی برساند که پس از مرگ اسکندر مقدونی، زیر
فرمان دولت های یونانی قرار گرفته بودند.

اگرچه نمی دانیم این مأموریت ها تا چه اندازه در گسترش
بودیسم در مدیترانه موفق بودند، اما همین تلاش نشان می دهد
که نگاه آشوکا بسیار فراتر از مرزهای امپراتوری خویش
بود.

در داخل هند نیز او ساخت استوپاها، صومعه ها و مراکز
آموزشی را تشویق کرد.

راهبان بودایی در امنیت بیشتری به سفر می پرداختند و
مراکز تازه ای برای آموزش و نگهداری متون مقدس پدید
آمد.

به تدریج، بودیسم از یک آیین محدود در بخش هایی از شمال
هند، به جنبشی فراگیر تبدیل شد که در سراسر شبه قاره

پیروانی فراوان یافت.

چند قرن بعد، همین مراکز آموزشی زمینه پیدایش دانشگاه
های بزرگی مانند نالاندا را فراهم کردند که دانشجویانی از
چین، کره، آسیای میانه و جنوب شرقی آسیا برای تحصیل به
آنجا می آمدند.

با این همه، شاید بزرگ ترین میراث آشوکا نه گسترش یک
دین، بلکه گسترش اندیشه مدارا بود.

او در فرمان های خود بارها تأکید می کند که پیروان هر
آیینی باید به باورهای دیگران احترام بگذارند.

او هشدار می دهد که ستایش افراطی از دین خود و تحقیر
دیگر آیین ها، نه تنها سودی ندارد، بلکه به زیان همان دینی
است که انسان از آن دفاع می کند.

به باور او، هر کس با احترام به دیگران، در حقیقت به آیین

خود نیز خدمت کرده است.

چنین سخنانی برای فرمانروایی که بیش از دو هزار و
دویست سال پیش زندگی می کرد، اندیشه هایی شگفت انگیز
و پیشرو به شمار می روند.

آشوکا همچنین می کوشید رابطه ای تازه میان حکومت و
مردم برقرار کند.

او بارها اعلام می کند که در هر ساعت از شبانه روز آماده
شنیدن گزارش کارگزاران و رسیدگی به مشکلات مردم است.
حتی هنگامی که در سفر یا کاخ خود بود، از مأمورانش می
خواست اگر مسئله مهمی پیش آمد، بی درنگ او را آگاه کنند.
از دیدگاه او، فرمانروا نباید از مردم فاصله بگیرد، بلکه باید
همواره خود را در برابر آنان مسئول بداند.

این نگاه، تصویر متفاوتی از پادشاهی ارائه می داد که در بسیاری از حکومت های باستان کمتر دیده می شد.

بدین ترتیب، آشوکا بدون آنکه سپاهی را برای فتح سرزمین های تازه روانه کند، اندیشه هایی را به سراسر آسیا فرستاد که از بسیاری از امپراتوری های نظامی ماندگارتر شدند.

امپراتوری موریای سرانجام چند دهه پس از مرگ او از میان رفت، اما آیین بودا در هند، سریلانکا، آسیای میانه، چین، کره، ژاپن، میانمار، تایلند، کامبوج، لائوس و بسیاری از سرزمین های دیگر به زندگی خود ادامه داد.

قدرت شمشیر با گذر زمان فراموش شد، اما قدرت اندیشه آشوکا قرن ها پس از فروپاشی امپراتوری اش همچنان در فرهنگ و تمدن آسیا زنده ماند.

اکنون، پیش از آنکه به سال های پایانی زندگی آشوکا و
سرنوشت امپراتوری موریای پردازیم، باید به مهم ترین
یادگارهای مادی او بنگریم.

ستون های سنگی، فرمان های سلطنتی و نشان هایی که از
روزگار او بر جای مانده اند، نه تنها تاریخ این فرمانروا،
بلکه هویت هند نوین را نیز برای همیشه دگرگون ساختند.

فصل پانزدهم:

ستون های آشوکا و میراثی که در سنگ جاودانه شد

در تاریخ جهان باستان، فرمانروایان بسیاری برای بزرگداشت پیروزی های خود کاخ ها، آرامگاه ها و بناهای باشکوه ساختند.

بیشتر این آثار برای نمایش قدرت، ثروت یا شکوه حکومت آنان برپا شده بودند.

اما آشوکا راه دیگری برگزید.

او به جای آنکه نام خود را تنها بر دیوار کاخ های سلطنتی حک کند، فرمان داد در سراسر امپراتوری ستون ها و صخره هایی برپا کنند که بر آنها نه شرح فتوحات، بلکه اندرزهای اخلاقی، وظایف حکومت و مسئولیت های مردم

نوشته شود.

به همین دلیل، یادگارهای او تنها آثار معماری نیستند، بلکه

اسناد زنده اندیشه و شخصیت یکی از بزرگ ترین

فرمانروایان تاریخ جهان به شمار می روند.

این ستون ها از سنگ های یکپارچه و صیقل خورده ساخته

می شدند و برخی از آنها بیش از پانزده متر ارتفاع داشتند.

هنرمندان موریاسطح سنگ را با مهارتی شگفت انگیز چنان

صاف و درخشان می کردند که گویی از فلز ساخته شده است.

حتی امروز نیز با وجود گذشت بیش از دو هزار سال،

بسیاری از این ستون ها استحکام و زیبایی خود را حفظ کرده

اند و از شاهکارهای هنر سنگ تراشی جهان باستان به شمار

می روند.

بر فراز بسیاری از این ستون ها، پیکره جانورانی چون شیر، گاو، فیل و اسب قرار داشت.

این جانوران تنها نقش تزیینی نداشتند، بلکه هر یک نمادی از بخشی از فرهنگ و اندیشه هند بودند.

در میان همه آنها، مشهورترین نمونه، چهار شیر ایستاده ای است که پشت به پشت یکدیگر قرار گرفته اند و به چهار سوی جهان می نگرند.

این اثر که در سارنات ساخته شد، امروزه به عنوان نشان رسمی جمهوری هند شناخته می شود و بر اسناد دولتی، گذرنامه ها و بسیاری از نهادهای رسمی این کشور دیده می شود.

در زیر این شیرها، چرخ با بیست و چهار پره قرار دارد که بعدها به چرخ دارما شهرت یافت و امروزه در مرکز پرچم ملی هند جای گرفته است.

بدین ترتیب، کشوری که بیش از دو هزار سال پس از مرگ آشوکا پدید آمد، مهم ترین نمادهای ملی خود را از یادگارهای او برگزید.

فرمان های آشوکا بر روی این ستون ها و صخره های بزرگ در سراسر امپراتوری حک می شدند.

برخلاف بسیاری از کتیبه های باستانی که تنها پیروزی های نظامی را ستایش می کنند، نوشته های آشوکا بیشتر درباره اخلاق، عدالت، مهربانی و مسئولیت فرمانروا در برابر مردم هستند.

او از کارگزاران خود می خواهد با مردم با انصاف رفتار کنند.

به فرزندان سفارش می کند که به پدر و مادر احترام بگذارند. از ثروتمندان می خواهد به نیازمندان کمک کنند.

مردم را به بردباری در برابر پیروان دیگر آیین ها فرا می خواند و تأکید می کند که بزرگ ترین افتخار انسان، کردار نیک اوست، نه ثروت و نه قدرت.

یکی از شگفت انگیزترین ویژگی های این فرمان ها، صداقت آشوکاست.

او در آنها از اشتباهات خود نیز سخن می گوید.

جنگ کالینگا را پنهان نمی کند و از اندوهی که پس از آن بر دلش نشست، آشکارا سخن می گوید.

چنین اعترافی در میان فرمانروایان جهان باستان بسیار نادر است.

بیشتر پادشاهان شکست های خود را از یاد می بردند و تنها از پیروزی هایشان سخن می گفتند، اما آشوکا بزرگ ترین درس زندگی خود را از تلخ ترین تجربه فرمانروایی اش به

دست آورد و آن را برای همیشه بر سنگ حک کرد تا نسل های آینده نیز از آن بیاموزند.

از نظر تاریخی، این کتیبه ها اهمیت دیگری نیز دارند. تا سده نوزدهم میلادی، نوشته های روی ستون های آشوکا برای مردم ناشناخته بود، زیرا خط براهمی که بیشتر آنها با آن نوشته شده بودند، دیگر خوانده نمی شد.

در سال هزار و هشتصد و سی و هفت میلادی، زبان شناس انگلیسی، جیمز پرینسپ، توانست این خط را رمزگشایی کند. با خوانده شدن این کتیبه ها، ناگهان یکی از مهم ترین فصل های تاریخ هند از دل سکوت بیرون آمد.

جهان برای نخستین بار توانست سخنان خود آشوکا را، نه از زبان افسانه ها و روایت های چند قرن بعد، بلکه از زبان خود او بخواند.

این کشف، یکی از بزرگ ترین رویدادهای باستان شناسی و تاریخ نگاری سده نوزدهم به شمار می رود و شناخت ما از هند باستان را دگرگون کرد.

فرمان های آشوکا تنها در یک منطقه نوشته نشده بودند.

آنها در سراسر امپراتوری، از افغانستان امروزی تا ایالت های جنوبی هند، یافت شده اند.

در برخی مناطق، فرمان ها به زبان های محلی نوشته شده اند و حتی در شمال غرب امپراتوری، نمونه هایی به زبان یونانی و آرامی نیز دیده می شوند.

این موضوع نشان می دهد که آشوکا به تنوع فرهنگی و زبانی سرزمین پهناور خود آگاه بود و می خواست پیامش برای همه مردم، بدون توجه به زبان و فرهنگشان، قابل درک باشد.

چنین رویکردی برای فرمانروایی که بر میلیون ها نفر با فرهنگ های گوناگون حکومت می کرد، نشانه دوراندیشی و شناخت عمیق از اداره یک امپراتوری چند قومی بود.

اگر امروز از امپراتوری موریای کاخ های باشکوه اندکی بر جای مانده است، ستون های آشوکا همچنان استوار ایستاده اند و از فرمانروایی سخن می گویند که قدرت را وسیله ای برای خدمت به انسان می دانست.

این ستون ها تنها آثار سنگی نیستند، بلکه صدای انسانی هستند که بیش از بیست و دو قرن پیش کوشید به جای آنکه مردم را با ترس فرمانبردار سازد، آنان را با اخلاق، خرد و عدالت هدایت کند.

اما هیچ فرمانروایی، هر اندازه که بزرگ باشد، از گذر زمان در امان نمی ماند.

سال های پایانی زندگی آشوکا با دشواری هایی همراه شد و
پس از مرگ او، امپراتوری عظیمی که سه نسل برای
ساختنش تلاش کرده بودند، آرام آرام به سوی فروپاشی رفت.
برای شناخت جایگاه واقعی آشوکا در تاریخ، اکنون باید به
واپسین سال های زندگی او و سرنوشت میراثی که بر جای
گذاشت، بنگریم.

فصل شانزدهم:

واپسین سال های آشوکا و افول امپراتوری موری

بیش از سه دهه از روزی که آشوکا بر تخت فرمانروایی موری نشست، گذشته بود.

امپراتوری او از نظر وسعت، جمعیت و سازمان اداری همچنان یکی از بزرگ ترین قدرت های جهان به شمار می رفت.

راه های بازرگانی از شرق تا غرب هند رونق داشتند، شهرها آباد بودند، امنیت نسبی برقرار بود و نام آشوکا نه تنها در هند، بلکه در سرزمین های دوردست نیز شناخته می شد.

با این همه، هیچ امپراتوری، هر اندازه که نیرومند باشد، از قانون دگرگونی تاریخ مستثنا نیست و نشانه های فرسایش آرام آرام در پیکره دولت موریای نیز پدیدار می شد.

درباره سال های پایانی زندگی آشوکا، منابع تاریخی اطلاعات چندان فراوانی در اختیار ما قرار نمی دهند.

بخش زیادی از روایت هایی که در متون بودایی آمده اند، رنگ افسانه دارند و گاه با یکدیگر ناسازگارند.

برخی از آنها از بخشش های فراوان آشوکا به صومعه های بودایی سخن می گویند و حتی نقل می کنند که او در پایان زندگی بیشتر دارایی شخصی خود را وقف امور دینی کرد.

اگرچه نمی توان همه این روایت ها را به طور قطعی پذیرفت، اما آنها تصویری از فرمانروایی ارائه می دهند که در سال های پایانی بیش از آنکه به گسترش قدرت بیندیشد، در اندیشه انجام وظیفه اخلاقی خود بود.

یکی از دشوارترین مسائل هر امپراتوری بزرگ، جانشینی فرمانرواست.

چاندرآگوپتا توانسته بود دولتی نیرومند بنیان نهد.

بیندوسارا آن را حفظ کرده بود.

آشوکا نیز آن را به اوج شکوفایی رساند.

اما پس از او، دیگر شخصیتی با همان توانایی، اقتدار و نفوذ بر تخت ننشست.

در امپراتوری های پهناور، شخصیت فرمانروا گاه مهم ترین

عامل حفظ وحدت کشور است و هنگامی که چنین شخصیتی
از میان می رود، اختلاف های پنهان آشکار می شوند.

آشوکا احتمالاً در حدود سال دویست و سی و دو پیش از میلاد
درگذشت.

مرگ او پایانی بر یکی از درخشان ترین دوره های تاریخ
هند بود.

پس از او، جانشینانش نتوانستند همان اقتدار را حفظ کنند.
برخی استان های دوردست به تدریج استقلال بیشتری یافتند و
فرمانداران محلی قدرت خود را گسترش دادند.

از سوی دیگر، هزینه اداره امپراتوری پهناوری که از
افغانستان امروزی تا جنوب هند امتداد داشت، روز به روز
سنگین تر می شد.

دستگاه اداری عظیم موریای که در روزگار آشوکا با نظارت
مستقیم او اداره می‌شد، دیگر انسجام گذشته را نداشت.

در شمال غرب، فشار حکومت‌های یونانی باختری نیز
افزایش یافت.

پس از فروپاشی امپراتوری اسکندر، دولت‌های هلنی در
آسیای میانه همچنان فعال بودند و برخی از آنان فرصت را
برای نفوذ به سرزمین‌های شرقی مناسب دیدند.
در داخل هند نیز دودمان‌های محلی بار دیگر قدرت گرفتند و
اقتدار دولت مرکزی کاهش یافت.

سرانجام، در حدود پنجاه سال پس از مرگ آشوکا، آخرین
فرمانروای موریای که دست‌یکی از فرماندهان ارتش خود
برکنار شد و دودمان تازه‌ای بر هند فرمان راند.

بدین ترتیب، امپراتوری موریای که نخستین دولت بزرگ و یکپارچه شبه قاره بود، به پایان راه خود رسید.

اما نکته شگفت انگیز تاریخ در اینجا است که با فروپاشی امپراتوری، میراث آشوکا از میان نرفت.

بسیاری از فرمانروایان جهان باستان امپراتوری‌هایی بزرگ‌تر از او ساختند، اما با نابودی دولتشان، نام آنان نیز به تدریج در غبار زمان محو شد.

در مقابل، آنچه آشوکا بر جای گذاشت، تنها یک دولت نبود. او اندیشه‌ای را زنده کرده بود که عمر آن بسیار طولانی‌تر از مرزهای سیاسی امپراتوری اش شد.

آیین بودا که در زمان او از مرزهای هند فراتر رفته بود، در سده‌های بعد در سراسر آسیا گسترش یافت.

در چین، کره، ژاپن، مغولستان، تبت، سریلانکا، میانمار،

تایلند، کامبوج، لائوس و ویتنام، میلیون ها انسان با اندیشه
هایی آشنا شدند که گسترش جهانی آنها تا اندازه زیادی
مرهون حمایت آشوکا بود.

حتی هنگامی که بودیسم در سرزمین مادری خود، هند،
جایگاه پیشینش را از دست داد، در دیگر نقاط آسیا به
شکوفایی ادامه داد و یکی از بزرگ ترین سنت های معنوی
جهان باقی ماند.

در خود هند نیز، هرچند نام آشوکا برای قرن های متمادی تا
اندازه زیادی به فراموشی سپرده شد، اما ستون ها و کتیبه
های او همچنان در سکوت ایستاده بودند.

سرانجام در سده نوزدهم، با خوانده شدن خط براهمی، این
سنگ های خاموش دوباره زبان گشودند و فرمانروایی را به
جهان معرفی کردند که بیش از دو هزار سال پیش از عدالت،
مدارا، احترام به همه آیین ها و مسئولیت اخلاقی حکومت

سخن گفته بود.

از آن زمان، جایگاه آشوکا در تاریخ هند بار دیگر آشکار شد
و پژوهشگران دریافتند که بسیاری از ارزش هایی که هند
نوبین به آنها می بالاد، ریشه در اندیشه های همین فرمانروا
دارد.

هنگامی که هند در سده بیستم استقلال خود را به دست آورد،
رهبران این کشور آگاهانه به میراث آشوکا بازگشتند.
چهار شیر سنگی سارنات به عنوان نشان رسمی کشور
برگزیده شد.

چرخ دارما در میانه پرچم ملی هند جای گرفت.
بدین ترتیب، مردی که بیش از بیست و دو قرن پیش زندگی
کرده بود، بار دیگر به یکی از مهم ترین نمادهای هویت ملی
هند تبدیل شد.

با این همه، ارزش واقعی آشوکا تنها در تاریخ هند خلاصه نمی شود.

او یکی از معدود فرمانروایانی است که عظمتش نه از پیروزی های نظامی، بلکه از دگرگونی اخلاقی او سرچشمه می گیرد.

تاریخ جهان فاتحان بسیاری را به خود دیده است، اما بسیار اندک هستند کسانی که پس از بزرگ ترین پیروزی خود، شمشیر را کنار گذاشته باشند و اعلام کنند که بزرگ ترین پیروزی، پیروزی بر خشونت، نفرت و خودخواهی است. همین ویژگی است که آشوکا را از بسیاری از فرمانروایان هم عصر خود متمایز می کند و جایگاه او را در تاریخ تمدن بشری یگانه می سازد.

اکنون که زندگی و روزگار آشوکا را از تولد تمدن هند تا پایان فرمانروایی او دنبال کرده ایم، زمان آن رسیده است که

از رویدادهای زندگی فراتر برویم و به این پرسش پاسخ دهیم
که چرا پس از گذشت بیش از دو هزار سال، تاریخ نگاران
همچنان آشوکا را در شمار بزرگ ترین فرمانروایان تاریخ
جهان قرار می دهند و میراث واقعی او را چگونه باید سنجید.

فصل هفدهم:

میراث آشوکای بزرگ و جایگاه او در تاریخ جهان

تاریخ جهان، فرمانروایان بزرگی را به خود دیده است. برخی با نیروی شمشیر امپراتوری هایی پهناور پدید آوردند. برخی دیگر با قانون، فرهنگ یا دانش، مسیر تمدن را دگرگون ساختند.

در میان همه آنان، آشوکا جایگاهی کم مانند دارد، زیرا زندگی او دو چهره کاملاً متفاوت را در خود جای داده است.

او در جوانی فرمانروایی بود که همچون بسیاری از پادشاهان روزگار خویش، قدرت را در کشورگشایی می جست.

اما پس از جنگ کالینگا، راهی را برگزید که کمتر

فرمانروایی در تاریخ پیموده است.

همین دگرگونی است که نام او را از مرزهای هند فراتر برده و به بخشی از تاریخ مشترک بشریت تبدیل کرده است.

ویل دورانت در تاریخ تمدن، آشوکا را در شمار بزرگ ترین پادشاهان تاریخ قرار می دهد، نه به سبب شمار نبردهایی که پیروز شد، بلکه به سبب آنکه دریافت قدرت بدون اخلاق، سرانجامی جز ویرانی ندارد.

به باور دورانت، تاریخ از فاتحان بسیاری یاد می کند، اما بسیار اندک هستند کسانی که پس از رسیدن به اوج قدرت، مسیر زندگی خود را دگرگون کرده باشند.

آشوکا یکی از همین استثناهاست.

او دریافت که فرمانروایی تنها اداره سرزمین ها نیست، بلکه مسئولیتی در برابر جان، آرامش و آینده انسان ها نیز هست.

در مقایسه با دیگر فرمانروایان بزرگ باستان، تفاوت آشوکا آشکارتر می شود.

کورش بزرگ به سبب بنیان نهادن شاهنشاهی هخامنشی و احترام به ملت های گوناگون در تاریخ ماندگار شد.

داریوش بزرگ با سازمان اداری و اقتصادی نیرومند خود یکی از منظم ترین دولت های جهان باستان را پدید آورد. اسکندر مقدونی با لشکرکشی های خود جهان شناخته شده را دگرگون ساخت و زمینه آمیزش فرهنگ های شرق و غرب را فراهم کرد.

اما آشوکا بیش از هر چیز، فرمانروایی بود که کوشید اخلاق را به پایه سیاست تبدیل کند.

اگر دیگران بیشتر با فتوحات خود شناخته می شوند، آشوکا با تصمیمی شناخته می شود که پس از آخرین فتح خود گرفت.

با این حال، نباید تصویری آرمانی و دور از واقعیت از او ترسیم کرد.

آشوکا همچنان فرمانروای یکی از بزرگ ترین امپراتوری های جهان بود.

او ارتش خود را حفظ کرد، نظام اداری گسترده ای را اداره می کرد و در صورت نیاز، اقتدار حکومت را نیز به کار می گرفت.

آنچه او کنار گذاشت، اصل حکومت نبود، بلکه کشورگشایی دائمی و جنگ به عنوان ابزار اصلی سیاست بود.

همین واقع بینی است که شخصیت تاریخی او را باورپذیرتر می سازد.

او نه قدیسی دور از سیاست بود و نه جنگجویی که تنها به پیروزی بیندیشد.

آشوکا کوشید میان قدرت و اخلاق تعادلی برقرار کند، تلاشی

که حتی در جهان امروز نیز همچنان موضوع بحث
اندیشمندان علوم سیاسی و فلسفه است.

شاید بزرگ ترین دستاورد او این باشد که نشان داد اندیشه می
تواند ماندگارتر از شمشیر باشد.

امپراتوری موریای کمتر از یک سده پس از مرگ او از میان
رفت، اما اندیشه هایی که او ترویج کرد، قرن ها در سراسر
آسیا به زندگی خود ادامه دادند.

بودیسم از کوه های هیمالیا گذشت، از بیابان های آسیای میانه
عبور کرد، به چین، کره و ژاپن رسید و در جنوب شرقی
آسیا ریشه دواند.

در بسیاری از این سرزمین ها، مردم شاید نام بسیاری از
فرمانروایان هم عصر آشوکا را نشنیده باشند، اما هنوز نام او
را با احترام یاد می کنند.

آشوکا همچنین نشان داد که تاریخ تنها با جنگ ها نوشته نمی شود.

گاه یک فرمان سنگی که مردم را به بردباری، مهربانی و احترام به باورهای یکدیگر دعوت می کند، اثری ژرف تر از ده ها پیروزی نظامی بر جای می گذارد.

در جهانی که فرمانروایان با ساختن کاخ ها و آرامگاه های عظیم می کوشیدند نام خود را جاودانه سازند، او اندیشه هایش را بر سنگ حک کرد تا آیندگان آنها را بخوانند.

همین سنگ نوشته ها امروز از ارزشمندترین منابع شناخت تاریخ هند باستان به شمار می روند.

نگاه به زندگی آشوکا، ما را به درک عمیق تری از تمدن هند نیز می رساند.

او محصول هزاران سال تحول تاریخی بود.

از شهرهای منظم موهنجو دارو و هاراپا، تا سرودهای
ودایی، از اندیشه های اوپانیشادها و آموزه های یاجنوالکیا، تا
ظهور بودا و شکل گیری امپراتوری موريا، همه این
رویدادها حلقه هایی از زنجیره ای بودند که سرانجام به ظهور
آشوکا انجامیدند.

به همین دلیل، زندگی او را نمی توان جدا از تاریخ هند فهمید.
او نه آغاز این داستان بود و نه پایان آن، بلکه نقطه ای بود که
بسیاری از جریان های فکری، سیاسی و فرهنگی هند در آن
به یکدیگر رسیدند.

امروز، هر مسافری که به هند سفر کند، نشان چهار شیر
آشوکا را بر ساختمان های دولتی، دادگاه ها، دانشگاه ها، سکه
ها و گزنامه های این کشور خواهد دید.

چرخ دارما نیز در قلب پرچم ملی هند می درخشد و هر روز میلیون ها نفر آن را می بینند، بی آنکه شاید بدانند ریشه آن به بیش از بیست و دو قرن پیش باز می گردد.

این نمادها تنها یادگارهای یک فرمانروا نیستند، بلکه یادآور دوره ای هستند که در آن، یکی از بزرگ ترین قدرت های جهان باستان کوشید اخلاق، عدالت و بردباری را در کنار قدرت سیاسی قرار دهد.

آشوکا در سال دویست و سی و دو پیش از میلاد چشم از جهان فرو بست، اما اندیشه های او هرگز از میان نرفت. شاید امپراتوری ها فرو بریزند، مرزها دگرگون شوند و دودمان ها به فراموشی سپرده شوند، اما اندیشه هایی که بر پایه انسانیت، عدالت و احترام به کرامت انسان بنا شده باشند، می توانند هزاران سال از آزمون زمان سربلند بیرون آیند. به همین سبب، آشوکا نه تنها یکی از بزرگ ترین فرمانروایان

هند، بلکه یکی از ماندگارترین شخصیت های تاریخ تمدن
بشری به شمار می رود.

بدین گونه، از نخستین شهرهای دره سند تا ستون های سنگی
آشوکا، از سرودهای ودایی تا پیام بردباری و صلح، تاریخ
هند یکی از شگفت انگیزترین مسیرهای تمدن انسانی را
پیمود.

در میان همه این فراز و فرودها، نام آشوکای بزرگ همچنان
همچون ستونی استوار در حافظه تاریخ ایستاده است، نه به
سبب آنکه بزرگ ترین فاتح روزگار خود بود، بلکه به این
دلیل که پس از شناخت قدرت، ارزش انسان را بالاتر از
قدرت قرار داد.

نتیجه گیری

اگر تاریخ را تنها از نگاه جنگ ها و فرمانروایان بنگریم، آشوکا نیز شاید یکی از ده ها پادشاه بزرگی باشد که روزگاری بر سرزمینی پهناور فرمان راندند و سپس جای خود را به نسل دیگری سپردند.

اما تاریخ تمدن، تنها تاریخ جنگ و سیاست نیست.

تمدن، داستان اندیشه هایی است که قرن ها پس از فروپاشی دولت ها به زندگی خود ادامه می دهند و فرهنگ ملت ها را شکل می دهند.

در این نگاه، جایگاه آشوکا بسیار فراتر از مرزهای امپراتوری موریایا قرار می گیرد.

او وارث تمدنی بود که هزاران سال پیش از تولدش در کنار رود سند آغاز شده بود.

تمدنی که با نظم شگفت انگیز شهرهای موهنجو دارو و هاراپا، نخستین گام های خود را برداشت.

سپس در عصر ودایی، زبان، اسطوره ها و آیین های هند را پدید آورد.

در اوپانیشادهای، انسان را به شناخت خویشتن فراخواند.

در اندیشه یاجناوالکیا، حقیقت را در ژرفای روح جست و جو کرد.

در آموزه های بودا، مهربانی را بر خشونت و خرد را بر تعصب برتری داد.

آشوکا وارث همه این میراث بود و توانست آنها را در قالب حکومتی نیرومند و منظم به جهان عرضه کند.

از این رو، اگر بخواهیم تنها یک دستاورد را برای او
برگزینیم، آن دستاورد نه فتح کالینگا است و نه گستردگی
امپراتوری موریای.

بزرگ ترین دستاورد او این بود که برای نخستین بار در
تاریخ هند، اندیشه های اخلاقی را به سیاست حکومتی پیوند
زد.

او نشان داد که وظیفه فرمانروا تنها دفاع از مرزها و
گردآوری مالیات نیست، بلکه پاسداری از کرامت انسان،
برقراری عدالت و کاستن از رنج مردم نیز بخشی از
مسئولیت حکومت است.

شاید اجرای کامل چنین آرمانی هرگز ممکن نباشد، اما اهمیت
آشوکا در آن است که این آرمان را به عنوان هدف حکومت
مطرح کرد.

به همین دلیل، هنگامی که پژوهشگران از بزرگ ترین فرمانروایان تاریخ جهان سخن می گویند، نام آشوکا همواره در کنار شخصیت هایی چون کوروش بزرگ، داریوش بزرگ، آگوستوس، کنستانتین و شارلمانی قرار می گیرد. نه از آن رو که بزرگ ترین امپراتوری را ساخت، بلکه از آن جهت که کوشید معنای فرمانروایی را دگرگون سازد. در جهان باستان، قدرت معمولاً با پیروزی در جنگ سنجیده می شد.

آشوکا کوشید معیار تازه ای ارائه دهد و آن را در عدالت، مدارا و خدمت به مردم جست و جو کند.

امروز، بیش از بیست و دو قرن از مرگ او می گذرد.

امپراتوری موریای مدت هاست که به تاریخ پیوسته است.

شهرهای باشکوه آن ویران شده اند.

نسل های بی شماری آمده اند و رفته اند.

اما ستون های سنگی آشوکا همچنان پابرجا هستند و پیام او
هنوز خوانده می شود.

شیرهای سارنات، نماد رسمی بزرگ ترین دموکراسی جهان
هستند.

چرخ دارما در قلب پرچم هند می چرخد.

میلیون ها بودایی در سراسر آسیا، هرچند شاید هرگز هند را
ندیده باشند، میراثی را زنده نگه داشته اند که گسترش آن
بدون حمایت آشوکا ممکن نبود.

ویل دورانت در سراسر کتاب تاریخ تمدن بارها بر این حقیقت
تأکید می کند که ارزش واقعی تمدن، نه در ثروت و نه در
قدرت نظامی، بلکه در توانایی آن برای پرورش انسان هایی
اخلاق مدار، خردمند و مسئول نهفته است.

اگر این معیار را بپذیریم، آشوکا را باید یکی از برجسته ترین
چهره های تاریخ تمدن دانست.

او ثابت کرد که گاهی بزرگ ترین پیروزی یک فرمانروا،
پیروزی بر خوشتن است.

شاید به همین دلیل است که تاریخ، آشوکا را نه تنها به عنوان
پادشاه هند، بلکه به عنوان یکی از معدود فرمانروایانی به یاد
می آورد که پس از شناخت اوج قدرت، راه انسانیت را
برگزید.

امپراتوری او پایان یافت، اما اندیشه اش از مرزهای زمان و
مکان گذشت و به بخشی از میراث مشترک بشریت تبدیل شد.

در پایان، زندگی آشوکای بزرگ تنها سرگذشت یک پادشاه
نیست.

این زندگی، روایت دگرگونی یک انسان است.

روایت تمدنی است که از شهرهای خاموش دره سند آغاز شد،
در سرودهای ودایی به سخن درآمد، در اویانیشادها به اندیشه
نشست، در آموزه های بودا به اخلاق رسید و در فرمانروایی
آشوکا، برای نخستین بار کوشید این اندیشه ها را در اداره
یک امپراتوری به کار گیرد.

از همین رو، شناخت آشوکا تنها شناخت یک شخصیت
تاریخی نیست، بلکه شناخت یکی از مهم ترین فصل های
تاریخ تمدن بشر است، فصلی که نشان می دهد قدرت،
هنگامی ماندگار می شود که در خدمت انسان قرار گیرد، نه
آنکه انسان را در خدمت خود بخواهد.